

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۶۶۴۱۲۶۰-۰۵۱۱ تماس حاصل نمایید

خلاصه ای از

تاریخ اتحاد جماهیر شوروی از

آغاز تا پایان

فهرست

فصل اول: طرح تحقیق

- ۱- عنوان
- ۲- مقدمه
- ۳- هدف از انجام تحقیق
- ۴- اهمیت موضوع مورد مطالعه
- ۵- تبیین فرضیه ها

فصل دوم: ادبیات تحقیق

- ۱-۲- دوران لنین [ثبات امپراطوری]
- ۲-۲- دوران استالین [وحشت و ارعاب]
- ۳-۲- دوران خروشچف [شکست های بزرگ]
- ۴-۲- دوران برژنف [اقتدار جماهیر]
- ۵-۲- دوران گورباچف [اصلاحات ناموفق]
- ۶-۲- پیامدهای فروپاشی شوروی
- ۱-۲-۶- تولد پانزده جمهوری جدید
- ۲-۲-۶- تهدید امنیت
- ۳-۲-۶- اروپای واحد

فصل سوم: روش مراحل اجرای تحقیق

۳-۱- روش انجام تحقیق.....

۳-۲- جامعه آماری.....

۳-۳- محیط پژوهش.....

۳-۴- ابزار گردآوری اطلاعات.....

۳-۵- اصطلاحات.....

فصل چهارم: تجزیه و تحلیل یافته ها:

فصل پنجم: خلاصه تحقیق و پیشنهادها

۵-۱- نتیجه.....

۵-۲- پیشنهاد.....

۵-۳- منابع:.....

جهت خرید فایل word به سایت www.kandooon.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۶۶۴۱۲۶۰-۰۵۱۱ تماس حاصل نمایید

تقدیم و تشکر:

با تقدیر و تشکر فراوان از کلیه عزیزانی که با نظرات سازنده خود
مرا در تهیه این پروژه یاری نمودند با این امی که در پیستگاه
خداوند سربلند باشد.

دوران لنین: ۱۹۱۷ - ۱۹۲۴

شکی نیست که لنین، رهبر بلشویک ها، در انقلاب پیروز شد. تاکتیک های پیروزمندانه اش شامل انحلال یکجانبه مجلس نمایندگان، دادن وعده های دروغین، و بالاخره پشت سر گذاشتن مخالفانش بود. لنین وعده دموکراسی داد، و رژیم توتالیتر و سرکوبگر عرضه داشت. او به دهقانان وعده توزیع مجدد زمین داد، و مزارع اشتراکی دولتی را تحویل داد. لنین به نواحی غیر روسی که امپراتوری روسیه آن ها را تصرف کرده بود وعده استقلال داد، و جماهیر شوروی را عرضه کرد. او زمینه همه حکومت های کمونیستی آتی را فراهم آورد.

یان گری تاریخ نگار هدف فوری لنین را پس از به دست آوردن قدرت بدین سان توصیف می کند:

" لنین در دولت و انقلاب، دقیقاً مراحلی را تنظیم و عرضه کرد که برای بر انداختن جامعه سرمایه داری و ایجاد نظم نو لازم بود... او می دانست که بی رنگ باید از راه پشتیبانی عامه مردم، به ویژه توده دهقانان، موضع حزب را مستحکم کند"

برای موفقیت، لازم بود که لنین نشان دهد مشغول اجرای وعده هایش در مورد زمین و صلح طلبی است. ولی او به راستی قصد نداشت اصلاحاتی در مورد زمین به عمل آورد. در عوض، کوشید تا دهقانان را مجاب کند که هدف اصلی او، یعنی اشتراکی کردن دولتی زمین، برابر است با همان توزیع مجدد زمین. کارش نتیجه نداد.

در این احوال، پیش از آن که لنین بتواند به وعده هایی بپردازد که به توده ها داده بود، کوشید کنترل حزبش را بر کشور مستحکم تر سازد. انقلاب اکتبر پایان تلاش بلشویک ها برای کسب قدرت نبود.

بلشویک ها به قدرت می رسند

انقلاب اکتبر، که فرمانروایی بلشویک ها را استوار کرد، بیش تر نوعی چنگ انداختن به قدرت یا کودتا بود تا انقلابی واقعی. تزار عزل شده بود و دولت موقت که کوشیده بود جای او را بگیرد در کل مورد قبول عامه مردم واقع شده بود. پس از آن بلشویک ها رهبران این دولت را خلع ید کرده و کنترل مرکز حکومت را در پتروگراد به چنگ آورده بودند. هر چند مقامات رسمی / دولت موقت به اجبار کنار زده شده بودند، بلشویک ها پیروزی نظامی به دست نیاورده بودند و هنوز نیازمند پشتیبانی گسترده مردم بودند.

به دنبال پیروزی بلشویک ها، و در میانه جنگ جهانی اول، روسیه وضعیت متزلزلی داشت. صنایع نوپای کشور برای تامین نیازهای بخش های نظامی و غیر نظامی نارسا بودند، و در همان حال جنگ شدن می یافت. از همه این ها گذشته، فرایند صنعتی شدن هنوز به بخش کشاورزی نرسیده بود، و توده های دهقانان نمی توانستند هم در جبهه خدمت کنند و هم به کشاورزی بپردازند. در نتیجه، کار در هر دو قسمت لنگ بود.

اغلب مردم روسیه بی سواد بودند و عمدتاً از فقر شدید رنج می بردند. راه ها، پل ها، خطوط راه آهن و سایر خدمات عمومی و رفاهی چنان بود که تقریباً نبودشان فرقی نداشت. بدین ترتیب در آستانه برگزاری کنگره شوراهای سراسر روسیه در اواخر اکتبر ۱۹۱۷، بلشویک ها با چالش های جدی روبرو بودند.

لنین دولت تشکیل می دهد

کنگره اکتبر، اجتماع نمایندگان از شوراهای که در انقلاب شرکت کرده یا از آن پشتیبانی به عمل آورده بودند، با اکثریت آرا کنترل کشور به دست بلشویک ها را تایید کرد. لنین چنین تاییدی را حقانیت و رسیمت رهبری خویش تلقی کرد، و درصدد تشکیل کابینه ای دولتی برآمد، کابینه ای که " شورای کمیسرهای خلق " نام گرفت. کمیسرها همان وزیران کابینه در کشورهای مغرب زمین هستند. پانزده عضو کابینه لنینی فقط از میان بلشویک ها برگزیده شدند، از جمله خود لنین به عنوان رئیس شورا، و لئون تروتسکی کمیسر امور خارجه. از سمان اعضای کم اهمیت تر کابینه می توان اشاره کرد به " انقلابی گرجستانی حرفه ای کم تر شناخته شده ای به نام ژوزف جوگاسویلی، مشهور به استالین یا مرد پولادین، کمیسر امور ملل " - این توصیفی است که رابرت دانیل آورده است. کمیسرها در راس سازمان های حکومتی بودند.

به هنگام سلطنت تزار، لنین اعلاک کرده بود و عده داده بود حکه بوروکراسی (کاغذ بازی) را که بر فعالیت های اداری روزمره حکومت سایه افکنده بود از میان بردارد. یکی از بازی های فراوان روزگار در تاریخ شوروی آن است که پس از ایجاد حکومت جدید بلوشیکی، لنین متوجه شد که به بوروکراسی گسترده تری نیازمند است تا بتواند کنترل مرکزی را به دست آورد. آنان که طبق نظریه مارکسیسم انتظار داشتند شوراها محلی خودگردان باشند، با این جریان به کلی نومید شدند. لنین به سرعت تشخیص داد که باید قدرتی مرکزی ایجاد کند. او می گفت بدون حمایت حکومت مرکزی بلشویکی، کارگران در سطح محلی، مانند گذشته، در برابر استثمار آسیب پذیر خواهند بود، و، به هر تقدیر،

خودگردانی بعداً عملی خواهد شد. لنین از دموکراسی صحبت کرده بود، ولی بعداً اظهار داشت که کشور باید حکومت مرکزی نیرومندی داشته باشد.

نمونه ای از رویکرد لنینی به حکومت، کوتاه زمانی پس از کسبه قدرت و آماده کردن صحنه برای ارباب تمامت طلبانه آشکار گردید.

پیش از انقلاب اکتبر، لنین درخواست کرده بود که دولت موقت نمایندگان تمام احزاب سیاسی را دعوت کند. کرنسکی مقدمات تشکیل این مجلس به اصطلاح موسسان را فراهم کرده بود. پس از آن که کنگره اکتبر رهبری لنین را تأیید کرد، وی تقاضا کرد که تشکیل چنین مجلسی را تا زمانی نامشخص به تعویق اندازد، ولی تروتسکی از لنین خواست که این مجلس طبق برنامه قبلی تشکیل شود.

دانیل دیلر می نویسد: "در مجلس موسسان، حزب بلشویک از ۷۰۷ کرسی تنها صاحب ۱۷۰ کرسی شد... مجلس موسسات نخستین بار در ۱۸ ژانویه ۱۹۱۸ تشکیل شد، و بلافاصله با سیاست های بلشویکی به مخالفت پرداخت."

رو بعد، لنین اعلام کرد که مجلس موسسان باید تعطیل شود، و سربازانی به محل مجلس فرستاد تا مطمئن شود که همه نمایندگان آن جا را ترک کرده اند. از آن پس دیگر هیچ انحرافی تحمل نمی شد. نیات لنین اکنون دیگر آشکار شده بود: هر گونه ادعایی مبنی بر این که حکومت روسیه ویژگی های دموکراتیک دارد، رها شده بود.

حزب حاکم بلشویک به سان هرم بود؛ در قاعده هرم؛ عضای معمولی حزب نمایندگان برای کنگره حزب انتخاب می کردند. که آن ها نیز به نوبه خود کمیته مرکزی را بر می

گزیدند. و این کمیته هم پولیت بورو^۱ [هیئت سیاسی] را انتخاب می کرد. پولیت بورو تشکیل شده بود از وزیران که دستگاه های حکومتی را اداره می کردند و رئیس حزب را بر می گزیدند. لنین حزب را بنیان گذاشته بود و همیشه هم رئیس آن بود. مقررات خاصی در مورد مدت زمان مشخص تصاحب این مقام وجود نداشت. لنین تا زمان مرگ مقام خود را حفظ کرد. کنگره حزب در نوبت های معین تشکیل می شد تا برنامه کاری برای دولت؛ که اکنون مرکز آن در پایتخت جدید؛ مسکو؛ بود؛ تصویب کند. ولی از آنجا که این برنامه. و نیز نامزدهای پولیت بورو و کمیته مرکزی را لنین تعیین می کرد؛ تنها نقش کنگره آن بود که به انتخاب های لنین. بدون هیچ اما واگری؛ مهر تائید بزند.

اگر چه لنین فلسفه سیاسی اش را از نظریه های کارل مارکس برگرفته بود که می گفت انقلاب گام به گام به کمونیسم مطلق منجر خواهد شد؛ وی در این نظریه ها تجدید نظرهای عمده ای می کرد. با وجود این. لنین وقت را تلف نکرد و بی درنگ نام حزب بلشویک را به حزب کمونیست تغییر داد؛ و این نشان از آن داشت که حکومت آینده وی حکومتی مارکسیستی خواهد بود.

راه سنگلاخ سوسیالیسم: صنعت و کشاورزی

کار بزرگ ملی کردن صنایع روسیه چیزی نبود که یک شبه بتوان آن را انجام داد. بدین قرار لنین مرحله به مرحله در جاده سوسیالیسم گام نهاد. او در تغییر مالکیت فردی به مالکیت دولتی، گام هایی به سوی برابری طبقات برداشت و مساوات طلبی اقتصادی و اجتماعی را ارج نهاد. مثلاً در یکی از اعلامیه هایش همه عناوین و تقیم بندی های

¹- Politbro

قانونی طبقاتی را از میان برداشت. در عین حال، این قدام هدف دیگری داشت و الآن افزایش تولید بود، هدفی که به طور کامل حاصل نشد. کارگران هم بر اثر مصائب جنگ جهانی اول و هم به سبب یک سال منازعه داخلی بر سر قدرت مطلقاً خسته و درمانده بودند.

دهقانان نیز، که هنوز هم پایه کشاورزی روسیه به شمار می آمدند، همین حال را داشتند، و لنین دریافت که باید به آنان نوید زندگی بهترین در آینده بدهد. بدین ترتیب وی بار دیگر به دهقانان وعده زمین داد و اجازه داد در فروش محصولات خود تا اندازه ای آزاد باشند. این تصمیمات با فلسفه کمونیستی مغایرت داشت. ولی لنین همواره مصلحت بین بود: ملی کردن صنعت و کشاورزی، کارگران و کشاورزان حق شناس را به پشتیبانی حکومت جدید و همکاری با آن سوق نداد؛ این بود که لنین گامی به عقب برداشت. و فرایند اشتراکی کردن کامل را به تعویق انداخت. ولی برای حصول هدف بلشویکی دیگری؛ این عقب نشینی از اصول کمونیستی ضروری بود. هدف مزبور تجدید سازمان ارتش بود.

تجدید سازمان ارتش و شکل گیری شوراهای

لنین در مهار کردن ارتش، کاری که کرنسکی در آن شکست خورد، پیروز شد: در این کار وی دست به دامان آگاهی طبقاتی سربازان عادی شد، سربازانی که در جنگ مایوس شده و پس از شکست از آلمان ها آماده تغییر عقیده بودند. بسیاری از افسران صرفاً به این دلیل از حکومت جدید بلشویکی پشتیبانی کردند که به هر حال یک حکومت بود، و بدین ترتیب به نظر می رسید که خیال آن ها را از بابت دوام شغلشان راحت می کرد.

لنین در ژانویه ۱۹۱۸ ارتش را طبق اصول سوسیالیستی تجدید سازمان داد و نام جدید

ارتش سرخ را بر آن نهاد ریچارد پایپس در توضیح این موضوع می گوید:

" بلوشیک ها حتی بعد از کسب قدرت، به خوار و خفیف کردن آنچه از ارتش قدیمی باقی مانده بود ادامه دادند، و افسران را از آن قدرت ناچیزی که هنوز برایشان باقی مانده بود محروم کردند. ابتدا دستور دادند که افسران انتخاب شوند، و پس از آن سلسله مراتب نظامی را از میان برداشتند، و قدرت فرماندهی را به شوراهای سربازان واگذار کردند."

این ترتیب تا حدودی یاد آور " فرمان شماره یک " بود، که به سربازان اجازه می داد افسران مافوق خود را انتخاب کنند. ولی این جریان کارساز نبود، زیرا با انضباط اساسی ارتش مغایرت داشت. مانند وعده لنین در مورد کناره گیری از جنگ جهانی اول، این فرمان نیز بدین سبب صادر شد که وی پشتیبانی رده های پایین را در ارتش به دست آورد.

زمانی که لنین کنترل ارتش را به دست گرفت، توجه خود را به شوراهای محلی در سراسر کشور معطوف داشت. تحمیل انضباط اکید حزبی بر این انجمن های متنوع، دشوارتر بود. دانیل دیلر رویکرد لنین را بدین سان شرح می دهد: " از آن جا که بلشویک ها در بسیاری از شوراهای شهری و دهقانی، شایسته معرفی نشده بودند؛ [عمال لنین] به تاکتیک های مختلف متوسل شدند؛ از مبارزه سیاسی گرفته تا تهدید و ارعاب و به کارگیری نیروهای مسلح." در پایان سال ۱۹۱۸ حکومت جدید بلشویکی با قطعیت کنترل بیشتر قسمت های کشور را به دست داشت. این امر تا میزانی مدیون تاکتیک های

ترور [ارباب] لنین بود. تاکتیک هایی که به عنوان مثالی هراس انگیز از بی رحمی حکومتی باقی ماند.

ترور سرخ

همین که لنین به قدرت دست یافت، با شتاب به تحکیم این اقتدار پرداخت. استراتژی او آن بود که سیاست تحمل نکردن انحراف از فرمان های خود را به اجرا گذارد. یکی از نخستین اقداماتش در این زمینه تاسیس سازمان "چکا"^۲ بود، نوعی سازمان پلیس مخفی که وظیفه اش جستجو؛ یافتن و کشتن کسانی بود که لنین آن ها را به عنوان "دشمنان خلق" می شناخت. گذشته از اعدام های تعیین شده. عمال چکا غالباً افراد بی گناه را نیز تیر باران می کردند تا جو وحشت را شدت دهند. ریچارد پایپس دلیل تراشی خود لنین را برای آنچه بعدها به ترور سرخ شهرت یافت چنین نقل می کند: "کدام یک بهتر است - این که ده ها یا صدها نفر آشوبگر را؛ بی گناه یا گناهکار؛ آگاه یا ناآگاه؛ به زندان افکنیم؛ یا هزاران نفر از سربازان ارتش سرخ و کارگران را از دست بدهیم؟ اولی بهتر است."

منطق لنین این بود که ایجاد جو و وحشت و ارباب مانع از اعتراضات ضد دولتی خواهد شد. از این گذشته؛ به همین منظور؛ لنین کوچکترین تردیدی به خود راه نداد که وعده هایی بدهد که اصولاً قصد نداشت به آنها جامه عمل بپوشاند.

لنین پیش از کسب قدرت، برای آن که مردم را به هواداری از تصاحب حکومت به دست حزب بلشویک سوق دهد، وعده های دل انگیز فراوانی داد. گذشته از اصلاحات اراضی،

² - Cheka

آزادی مطبوعات را تضمین کرده بود، و نیز تحمل احزاب سیاسی مخالف، و بالاخره اعطای خودمختاری به جمهوری های غیر روسی، مانند اوکراین، که تحت تسلط امپراتوری روسیه بودند. تمام این وعده ها تنها در مقام حرف باقی ماند. هر چند در سال ۱۹۲۰ اوکراین، بلاروس، ارمنستان، آذربایجان و گرجستان " جمهوری های سوسیالیستی شوروی " خوانده شدند، آن ها جمهوری ها مستقلی نبودند که خود امورشان را اداره کنند. در واقع، به همان میزانی که حکومت مرکزی به مرور زمان نیرومندتر می شد، این دولت های درجه دوم هم استقلال خود را از دست می دادند. لنین نه تنها به این به اصطلاح جمهوری ها خیانت کرد، بلکه اندک آزادی ای را هم که شهروندان شوروی داشتند از آن ها باز پس گرفت.

کنترل شدید جامعه روسی

ترور سرخ تنها شامل آزار و اذیت دشمنان حکومت تازه کمونیستی نبود. این ترور در بردارنده تغییر جامعه نیز بود. هر چند حکومت تزاری حکومتی خود کامه به شمار می آمد، به صورتی غیر رسمی پاره ای از فعالیت های اتحادیه های کارگران، شوراهای و احزاب انقلابی مانند حزب بلشویک را، که باعث و بانی برانداختن همان رژیم بود، تحمل می کرد.

لنین مرتکب این اشتباه نشد. اگر کسی امنیت ملی را تهدید می کرد (همان کاری که لنین در پیشبرد انقلاب کرده بود) حق نداشت کشور را ترک کند (همان کاری که خود لنین هنگامی که فعالیت های ضد تزاری اش مقامات را نسبت به او بدبین کرد، مکرراً به آن دست زده بود).

در رژیم جدید کمونیستی، مخالفان بازداشت می شدند، و آنان که ضد انقلابیونی خطرناک به نظر می رسیدند، اعدام می شدند. سرکوب های لنین در دوران ترور سرخ، گذشته از بازداشت های بی دلیل، شامل این فرایندها نیز می گردید: منع آزادی گفتار، سرکوب اتحادیه های کارگری، و بالاخره میدان دادن به جاسوسان.

به راستی که لنین در این گونه اقدامات آ. قدر پیش رفت که خود قانون را هم ملغی کرد و به جای آن چیزی گذاشت که به آن می گفت: " وجدان انقلابی " طبق نظر پایپس، مقامات انقلابی " هر کس را که دوست نداشتند تصفیه می کردند و [تحت عنوان وجدان انقلابی] دست به قتل عام سازمان یافته مخالفان می زدند."

با این حال، به رغم تمام خلف وعده های لنین که پس از ترور سرخ مشاهده شد، یک وعده بود که لنین تمایل داشت به آن وفا کند: کنار کشیدن از جنگ جهانی اول.

روسیه از جنگ جهانی اول کناره می گیرد

برای این روسیه خود را از جنگ کنار بکشد، پیمانی خفت بار با آلمان ها به امضاء رسانید که در تاریخ ۳ مارس ۱۹۱۸ در هشر برست لیتوفسک لهستان منعقد گردید. اکثر بلشویست های پشت پرده با این پیمان مخالفت کردند، ولی لنین، این رهبر واقع گرا، آن را قبول داشت، و سرانجام بر آن ها فائق آمد. رابرت دانیل در این زمینه می نویسد: "

روسیه مجبور شد کنترل لهستان، که به اشغال آلمان در آمده بود، و نیز کشورهای حوزه بالتیک را به آن کشور واگذار کند... این بدترین عقب نشینی روسیه از قلمرو خود بود، شکستی که تقریباً در چهار قرن گذشته سابقه نداشت. " با وجود این، عقب نشینی به لنین فرصت داد تا توجه خود را بر شکست دادن مخالفان روزافزون حکومت بلشویک

متمرکز کند. این اختلاف عقیده، که عقب نشینی از جنگ آتش آن را تیزتر می کرد، آن اندازه نیرو داشت که به جنگ داخلی خونینی منجر شود.

جنگ داخلی

جنگ داخلی را تا میزانی می توان حرکتی بر ضد انقلاب به شمار آورد. هر چند بلشویک ها در آن زمان کنترل کشور را به دست داشتند، بسیاری از روس ها که پشتیبان انقلاب بودند - یعنی انقلاب ۱۹۱۷ که دولت موقت را بر سر کار آورده بود - به شدت با حکومت بلشویک ها مخالفت می کردند و مخصوصاً از کناره گیری لنین از جنگ جهانی اول شدیداً به خشم آمده بودند. این مخالفان که "سفیدها" نامیده می شدند،

کمک هایی از باقیمانده متفقین جنگ، به ویژه انگلستان و آمریکا، دریافت می کردند.

ولی هنگامی که جنگ جهانی اول با پیمان ورسای در سال ۱۹۱۹ به پایان رسید، علاقه متفقین به پشتیبانی از سفیدها بی رنگ شد، و بخت با سرخ ها یار گردید. جنگ داخلی در اوایل سال ۱۹۲۰ در بخش اروپایی روسیه فروکش کرد، و این سال پایان اشغال آمریکایی ها پس از جنگ بود.

سر انجام لنین فرصت یافت کشور جدیدش را بسازد: اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، یا به زبان ساده تر: اتحاد شوروی. این "جماهیر" در سال ۱۹۲۹ شامل ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، اوکراین در زمینه ایجاد کشوری سوسیالیستی، نیز داشت به این که تاکتیک های ترورش را به اتمام برساند.

او در حالی که ترور سرخ را برای براندازی مخالفان حکومت و مخالفان گرای خود به کار برده بود، اکنون می خواست چیزی را که "کمونیسم جنگی" می نامید وارد عرصه

کمند تا بات شتاب جامعه را به نظامی بدل سازد که اقتصاد و سیاستش با اصول و مبانی کمونیسم همخوانی داشته باشد.

کمونیسم جنگی

"کمونیسم جنگی" شعاری بود که بر روی هم اشاره داشت به تمهیداتی که لنین می خواست با اجرای آن ها، جامعه سنتی روسیه را ظرف مدت کوتاهی به نوعی نظام اقتصادی کمونیستی تبدیل کند. برای رسیدن به چنین هدفی لنین بر این باور بود که باید در آغاز مالکیت خصوصی و نیز بازارهای خرید و فروش کالاها را از میان بردارد. دولت تمام بانک ها و صنایع را تصاحب کرد. اکنون تمام کشاورزان، کارگران و شاغلام برای دولت کار می کردند. از آنجا که اکنون تمام تولیدات به دولت تعلق داشت، که به نام اشتراکی کردن قسمت عمده زمین ها را تصاحب کرده بود، عمال دولتی اجازه داشتند محصولات را مصادره کنند و مزد ناچیزی به دهقانان بپردازند. دهقانان، به ناشنه اعتراض، محصول کم تری تولید می کردند و تا آن جا که می توانستند سهمی برای خود بر می داشتند و پنهان می کردند. این کم کاری و احتکار، به همراه خشکسالی ای طولانی، کمبود شدید غذا را پیش آورد که در اوایل دهه ۱۹۲۰ حدود پنج میلیون نفر از مردم را هلاک کرد. آشکار شد که کمونیسم جنگی کارساز نیست.

کمونیسم جنگی با برهم زدن نظام بازرگانی معمول و تضعیف تولید کشاورزی، لطمات شدیدی بر آن نظام وارد ساخت. ولی همین نظام آسیب دیده، بسیاری را از مرگ ناشی از گرسنگی نجات داد، و این اساساً از آن رو بود که الغای ناگهانی روش های معمول بازرگانی، مقامات را مجبور ساخت شیوه اقتصادی دیگری جایگزین آن کنند. تملک بی

رحمانه تولید به دست حکومت، باعث ایجاد نوعی نظام تجارت زیرزمینی گردید، که بازار سیاه نامیده می شود، نظامی که حتی تا امروز نیز فعال است. ریچارد پایس این نکته را تایید می کند که آن هایی که متصدی اجرای کمونیسم جنگی بودن نقش بازار سیاه را درک کردند: " اجرای دقیق [کمونیسم جنگی]، حتی اگر امکان پذیر هم می بود، باعث بروز فاجعه اقتصادی می شد: مقامات کمونیست به این نتیجه رسیدند که بدون تجارت قاچاق مواد خوراکی، که دو سوم نان شهرنشینان را تامین می کرد مردمان شهر از گرسنگی تلف می شدند."

لازم بود لنین استراتژی تازه ای برای تحمیل کمونیسم بر اتحاد جماهیر شوروی بیابد. از آن پس لنین به " سیاست اقتصادی " روی آورد.

سیاست اقتصادی جدید

در سال ۱۹۲۱ برنامه لنین برای اصلاح رکود اقتصادی که بر اثر کمونیسم جنگی به وجود آمده بود؛ بازگرداندن شکل محدودی از سرمایه داری بود؛ چیزی که خود آن را سیاست اقتصادی جدید (نپ)^۳ می نامید. وی این عقب نشینی از سوسیالیسم را موقت تلقی می کرد. رابرت پین در این زمینه چنین می نگارد:

" سیاست اقتصادی جدید نوعی کناره گیری از نظریه کمونیسم بود؛ کمونیستی که لنین تشریح کرده بود ... لنین می دانست که با این کار راهی به سوی سرمایه داری معتدل می گشاید... دهقانان اجازه داشتند مازاد غلات خود را در بازار آزاد بفروشند. فروش

³- NEP

برای کسب نفع که سابقاً جنایتی هلیه دولت به شمار می آمد؛ اکنون رسماً تشویق می شد.

ولی یگانه علت بروز قحطی در سال ۱۹۱۲ نابسامانی اقتصادی نبود. خشکسالی؛ طوفان شن و هجوم ملخ بسیاری از دهقانان را مجبور کشتزارهای خود را رها کنند و به شهرها پناه برند؛ شهرهایی که بدون کمک گرفتن از خارج از کشور؛ نه می توانستند به آن ها غذا دهند و نه سرپناه.

هربرت هوور؛ رئیس جمهور آتی آمریکا که در آن زمان رئیس سازمان امداد آمریکا بود از طرف لنین اجازه یافت تا در توزیع غذا به مردم گرسنه فعالیت کند؛ و در این ره از کمک کارگران روس برخوردار شود. به نوشته پین؛ " در حدود نیمی از روس هایی که در سازمان امداد آمریکا در این زمینه خدمت کردند بعداً بازداشت شدند؛ به این دلیل که [تصور می شد] تماس با آمریکایی ها به شویه ای اجتناب ناپذیر آن ها را عناصر ضد انقلاب کرده است. کمک هایی آمریکا شدیداً مورد نیاز بود و بسیاری از گرسنگان را از مرگ نجات داد؛ ولی سیاست اقتصادی جدید (نپ) بود که از سقوط اقتصاد گوناگون برای لنین ناگوار بود که مجبور باشد نظام کامل اشتراکی را کماکان به تعویق قرار است: " سیاست اقتصادی جدید در سر و سامان دادن به اوضاع کشور و تجدید حیات اقتصاد موفقیت آمیز بود. در سال ۱۹۱۸ تولید در بیش تر شاخصه های صنعت زیاد شده و به حد دوران پیش از جنگ جهانی اول رسیده بود. این تجدید حیات با افزایش رفاه دهقانان و صاحبان مشاغل کوچک بود". سیاست اقتصادی جدید یکی از اندک دستاوردهای مثبت دوران کوتاه رهبری لنین در اتحاد شوروی بود.

میزاث لنین

بیشتر انرژی لنین به عنوان فردی انقلابی؛ صرف کسب قدرت و نگه داشتن آن می شد. سیاستمداری بود هم عمل گرا و مصلحت بین و هم فرصت طلب؛ که مایل بود در راه رسیدن به جامعه کمونیستی از هر اصلی چشم پوشی کند. طرفه آن که عقب نشینی های متناوب لنین از مارکسیسم کلاسیک باعث حفظ رهبری او و قدرت کمونیست ها گردید. نمونه ای از عمل گرایی و مصلحت بینی لنین همان سیاست اقتصادی جدید بود که در معنا عقب نشینی از اشتراکی سازی به شمار می آمد. به همین ترتیب بود رفتار بی رحمانه او با جمهوری های غیر رسمی در اتحاد شوروی مانند اوکراین. لنین پیش از آن که به قدرت برسد؛ این گونه جمهوری ها را مستعمرات ستمدیده امپراتوری روسیه می نامید و به آن ها وعده خود مختاری داد. ولی همین که به قدرت رسید؛ با بی رحمی تمام همه کوشش های این جمهوری ها را برای خارج شدن حکومت از اتحاد جماهیر شوروی سرکوب کرد.

در فرایند تاسیس نخستین حکومت مارکسیستی؛ لنین نمونه ای از حکومت ظالمانه به وجود آورد که فرمانروایان بعدی شوروی از آن پیروی کردند. اگر رهبری در روسیه در خلال سال هایب اولیه انقلاب حقوق انسانی مردم را رعایت می کرد و به آن ها آزادی اقتصادی می داد؛ شاید نمی توانست در برابر چالش رقیبان خود؛ که حاضر بودن برای کسب نتیجه آنی؛ حقوق مردم را قربانی کنند؛ دوام بیاورد. مسلم است که لنین از دسته دوم بود؛ یعنی برای بقای خود در این زمینه هیچ فرصتی را از دست نمی داد.

وی به جای آن که حقوقی را که به مردم وعده داده بود به آنان عطا کند؛ گرداگرد خود نمایندگانی را جمع کرد که مایل بودند برای کنترل مردم توطئه چینی کنند و دست به بی رحمانه ترین کارها بزنند - وی همیشه تاکید می کرد که هدف فراهم آوردن بیشترین خوبی ها برای بیشترین تعداد مردم است؛ و دیگر این که هدف وسیله را توجیه می کند.

سال های پایانی عمر لنین

از ماه مه ۱۹۲۲ لنین چندین بار دچار سکته مغزی شد. از نخستین سکته بهبود حاصل کرد به گونه ای که قادر شد به وظایفش عمل کند؛ ولی در مارس ۱۹۲۳ آخرین سکته او را برای همیشه علیل و ضعیف کرد؛ و اوضاع جسمی اش به وضوح آسیب دید. هر چند لنین توانست بر حکومت خود تا زمان مرگش در سال ۱۹۲۴ کنترل داشته باشد؛ ناتوانی جسمی اش او را از شرکت در میتینگ ها و اجتماعات دور نگه می داشت؛ و به نمایندگان فرصت طلب؛ به ویژه ژوزف استالین؛ میدان می داد تا موضع خود را برای نبرد بر سر قدرت؛ که مسلماً پس از مرگ لنین رخ می داد؛ مستحکم کنند. روی. ای. مدودف؛ تاریخ نگار برجسته شوروی؛ بهره گیری زیرکانه استالین را از لنین در خلال آخرین بیماری اش به این شرح توصیف می کند: " استالین؛ با سنگدلی و رذالت ذاتی اش ... می کوشید لنین را دور از دسترس نگه دارد و او را با شنیدن اطلاعات مربوط به امور جاری حزب و اختلاف نظرها محروم کند؛ آن هم به این بهانه که شنیدن این اخبار برای سلامت لنین زیان آور است."

لنین؛ نخستین دکتاتور کمونیست؛ در نامه ای خطاب به همقطاراناش در کمیته مرکزی؛ نامه ای که متن آن بعد از مرگ لنین افشا شد؛ از کمیته درخواست کرده بود که استالین را اخراج کنند. استالین از قبل خود را از طریق منصبی که برای او ایجاد شده بود؛ یعنی دبیر کلی حزب کمونیست؛ تا سطحی که لنین هرگز خواهان آن نبود ارتقا داده بود. لنین در نامه اش که بعدها به " وصیتنامه لنین " مشهور شد؛ نظرش را در مورد مردی که سرانجام جانشین او گردید چنین بیان می کند: رفیق استالین؛ حالا که دبیر کل حزب شده است؛ برای خود نیروی نامحدودی فراهم آورده است؛ و من از این مطمئن نیستم که او همیشه بتواند این نیرو را با احتیاط کافی به کار برد ...

استالین خیلی خشن است؛ و هر چند این نقص در میان ما کاملاً قابل تحمل است ... در مورد کسی که وظایف دبیرکلی را بر عهده دارد قابل تحمل نیست.

لنین در تاریخ ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ در گذشت. مقبره وی به صورت زیارتگاهی غیر روحانی درآمد که طی ده ها سال روزانه جمعیتی زیادی را به خود جذب می کرد. دولت نیز به احترام وی پایتخت سابق؛ پتروگراد؛ را لنینگراد نامید.

دوران استالین : ۱۹۲۴ - ۱۹۵۳

ژوزف استالین در سال ۱۸۷۹ در گرجستان؛ منطقه ای کوهستانی در روسیه که بعدها تبدیل به یکی از جمهوری های شوروی شد؛ به دنیا آمد. در پانزده سالگی در یک مدرسه علمیه نام نویسی کرد؛ ولی پیش از فارغ التحصیل شدن از آنجا اخراج شد. پس از آن به حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه پیوست؛ و یکی از طرفداران رادیکال انقلاب شد. هنگامی که حزب در سال ۱۹۰۳ به دو جناح تقسیم شد؛ استالین به رادیکال ترین جناح؛ یعنی بلشویک ها؛ ملحق شد. در سال ۱۹۰۷ با موافقت لنین؛ وی به تامین مالی فعالیت بلشویک ها از راه سرقت محمولات ارابه ای که حامل مبالغ زیادی از پول تزار بود کمک کرد. پس از انقلاب ۱۹۱۷ استالین یکی از صاحب منصبان مورد اعتماد لنین گردید؛ و به سرعت بر نفوذ خود افزود.

در سال ۱۹۲۲ منصب دبیر کلی حزب کمونیست برای استالین ایجاد شد؛ زیرا لنین وی را فردی سختکوش و وفادار می دانست که شایستگی اجرای وظایف این منصب را داراست.

چنین منصبی به هیچ وجه سکوی پرش به مقامات بالاتر نبود؛ اما استالین آن را پله اول ترقی خود کرد. وی این مقام جدید خود را تبدیل به سکویی برای ارتقاء کرد؛ در سراسر شوروی به سفر پرداخت تا با مقامات پایین تر اعضای منطقه ای حزب ملاقات کند و با آنان طرح دوستی بریزد؛ به این منظور که در تلاشش برای کسب قدرت در آینده به صورت متحدان وی درآیند.

پس از مرگ لنین؛ تنازع در راه کسب قدرت؛ بیش از مجادله و کشمکشی برای تصاحب بالاترین مقام اتحاد شوروی به شمار می آمد؛ این تنازع در عین حال مبارزه ای ایدئولوژیک میان طرفداران عقاید ضد و نقیض برای دستیابی به حکومت کمونیستی آرمانی بود. تروتسکی و هواخواهانش؛ که به جناح چپ حزب شهرت یافته بودند؛ از اشتراکی کردن روسیه در کوتاه ترین زمان طرفداری می کردند؛ و نیز سیاست خارجی بلند پروازانه ای که شامل تشویق و کمک رسانی جدی و علمی برای انقلاب جهانی بود تا در سایه آن پیروزی کمونیسم تضمین شود. جناح راست؛ که شامل بوخارین و متحدانش می گردید؛ توجهش به امور داخلی بود؛ و عقیده داشت که باید با ادامه سیاست اقتصادی جدید لنین به تدریج تغییری ایجاد کرد تا کمونیسم به دست آمد؛ و سیاست یاد شده خود اجازه می دهد سازما های کوچک به صورت خصوصی فعالیت کنند؛ در حالی که صنایع بزرگ می باید متمرکز شوند.

کمونیسم در یک کشور

استالین حد وسط این دو جناح افراطی را در پیش گرفت؛ آن هم با طرح این نظریه که زمانی لنین عرضه اش کرده بود: " کمونیسم در یک کشور. " بنابراین عقیده؛ بدون نیاز به انقلاب جهانی و صرف نظر از این که سیار کشورها سوسیالیسم را انتخاب می کنند یا خیر؛ باید به شیوه تهاجمی سوسیالیسم را در اتحاد شوروی گسترش داد. چنین موضعی به باورهای بوخارین نزدیک تر بود؛ و استالین توانست پشتیبانی اعضای جناح راست را جلب کند؛ و این امر به اندازه کافی به استالین نیرو داد تا بتواند تروتسکی و متحدانش را از موضعشان در حزب کنار نهد. تروتسکی بدنام و بی اعتبار شد و مجبور گردید به

تبعید گردن نهد؛ متحدان او در حزب مورد ستم و آزار واقع گردیدند و بسیاری از آنان اخراج شدند. روی مدودف می نویسد: "صدها نفر از پیروان تروتسکی بازداشت شدند؛ بعضی ها به دلیل داشتن ارتباط واقعی با تروتسکی؛ ولی بسیاری از آنان به دلیل ارتباط خیالی با او."

ولی استالین تا پیش از بهار ۱۹۲۹ علیه بوخارین و پیروانش اقدامی نکرد؛ تا یک تاز و رهبر بلامنازع اتحاد شوروی شود.

از بسیاری جنبه ها؛ "کمونیسم در یک کشور" یا "سوسیالیسم در یک کشور" در حقیقت همان سیاست اقتصادی جدید لنین بود؛ متها با نامی دیگر. از جنبه های دیگر این طرح؛ طرحی تصنعی بود که به استالین اجازه می داد با دستکاری در آن امور اقتصادی را به بازی بگیرد: زمانی در اجرای مبانی واقعی کمونیسم پیش برود و زمانی دیگر از آن عقب نشینی کند؛ آن هم در حالی که با صدای بلند هواخواهی اکید خود را از اصول مارکسیسم اعلام می دارد. هر چند دوران اجرای سیاست اقتصادی جدید؛ که پس از مرگ لنین هم حدود چهار سال ادامه یافت؛ نوعی پسروی از کمونیسم بود؛ به هیچ وجه برای حزب کمونیست پسروی به شمار نمی آمد. در خلال این سال ها؛ استالین به تحکیم قدرت خود پرداخت؛ و نیز با سایر کشورهای اروپایی رابطه برقرار کرد؛ و برای تبدیل وضعیت به کمونیسم "واقعی" برنامه ریخت.

روش انتخابی استالین برای دستیابی به کمونیسم؛ طرح جدول زمانی سفت و سختی بود برای تحقق بخشیدن به تحول لازم؛ تحولی برای رسیدن به نوعی نظام برنامه ریزی متمرکز یافته و کنترل شده. وی برای ایجاد این دگرگونی در دوره های زمانی پنج ساله

هدف هایی در نظر گرفت و جزئیات آن ها را در یک رشته برنامه پنج ساله تشریح کرد.
لااقل در اوایل کار چنین به نظر می رسید که استالین این نظام تازه را برای تکمیل همان
سیاست اقتصادی جدید به کار خواهد برد.

سیاست اقتصادی جدید در دوران استالین

دوران سیاست اقتصادی جدید تا میزانی با آزادی بیان همراه بود؛ چیزی که در دوران
لنین قابل تحمل نبود؛ و بعد از آن هم به مردم اعطا نشد تا دوران گلاسنوست^۴ در دهه
۱۹۸۰. با این حال؛ همان طور که نویسندگان بررسی کشور اتحاد شوروی^۵ می نویسند
مطالعه وضع کشور نشان دهنده آن است که استالین فقط زمانی چنین آزادی هایی را به
مردم اعطا می کرد که حس می کرد کشور از آن استفاده خواهد برد: "نویسندگان
کمونیست؛ ماکسیم گورکی و ولادیمیر مایاکوفسکی؛ در خلال این دوران فعال بودند؛
ولی نویسندگان دیگر؛ که نوشته های بسیاری از آنان بعداً ممنوع و جمع آوری شد؛
آثاری منتشر کردند که فاقد محتوای سیاسی سوسیالیستی بود. فیلم سازی؛ به عنوان
وسیله ای برای نفوذ در جامعه ای که بی سوادان فراوانی داشت؛ مورد تشویق مقامات
دولتی قرار گرفت." در همین حال؛ مدرسه ها گسترش یافتند. مدارس شبانه برای
بزرگسالانی که شاغل بودند در زمینه کاستن از شیوه بی سوادی موثر افتادند و اعضای
از طبقات پایین اجتماع که آمادگی داشتند از تحصیلات عالی برخوردار شدند.

⁴ - Glasnost

⁵ - Soviet Union: A Country Study

این گونه آزادی های گذرا در هر زمان که اهداف استالین اقتضا می کرد لغو می شد. منظور اصلی از تخفیف اقتدارگرایی در دوران سیاست اقتصادی جدید؛ سر و سامان دادن به وضع اقتصادی و نجات دادن آن از اشتراکی کردن شتاب زده بود.

در خلال این دوران آزادی بیش تری در رفتارهای اجتماعی مجاز گردید؛ سقط جنین قانونی شد؛ و طلاق نیز آسان تر گردید. نهادهای اجتماعی سنتی مانند ازدواج به عمد متزلزل شدند تا وفاداری به دولت جایگزین وفاداری به خانواده و کلیسا شود و این روند تسهیل گردد. به خصوص اجرای شعائر مذهبی مورد بی توجهی قرار گرفت؛ زیرا طبق نظر مارکس این گونه مراسم اهداف ضد انقلابی داشت - بدین معنی که امکان داشت حساسیت سیاسی توده ها را تیره و تار کند و در نتیجه؛ توده ها نتوانند اصالت و حکمت حکومت کمونیستی را قدر بدانند. بدین ترتیب الحاد گسترش یافت؛ و کلیساها تعطیل و در برخی موارد تخریب شد. تلاشی که برای وفادار کردن مردم نسبت به دولت صورت می گرفت از جمله شامل این موضوع هم شد که مردم را تشویق به خبر چینی در مورد دوستان و اعضای خانواده کنند؛ تا در صورتی که این افراد به اندازه کافی نسبت به کمونیسم ارادت نمی داشتند؛ خبر آن را به مقامات دولتی گزارش کنند.

هر چند در سال ۱۹۲۵ سیاست اقتصادی جدید؛ تولیدات کشاورزی را به سطح دوران پیش از جنگ جهانی اول رسانده بود؛ دهقانان از بهای تولیدات ناراضی بودند و در نتیجه؛ به عنوان اعتراض؛ تولید را کاهش دادند. موضوع افزایش تولیدات ناراضی کشاورزی منجر به نوعی حالت بلاتکلیفی و دودلی گردید: پیش بردن صنعتی سازی مورد نیاز بود تا بتوان در سایه آن؛ ماشین های پیشرفته کشاورزی ساخت تا تولید

کشاورزی افزایش و بهبود یابد؛ ولی صنعتی کردن کشور بدون وجود کارگران کارخانه ها امکان پذیر نبود؛ و این کارگران را تنها می شد در میان دهقانان و نواحی کشاورزی پیدا کرد. بدین ترتیب بود که نه کشاورزی شکوفا شد؛ نه صنعت.

راه حلی که استالین برای گریزی از این بلا تکلیفی ارائه کرد نخستین برنامه پنج ساله بود که در سال ۱۹۲۸ اعلام گردید. برنامه دایر بر آن بود که با هزینه دولت؛ صنایع کهنه و عقب مانده کشاورزی را به سرعت پیشرفته و کامل کنند و مزارع اشتراکی^۶ متعلق به دولت و دارای برنامه ریزی متمرکز پدید آورند. میلیون ها کشتزار کوچک کم بازده و نامجهز دهقانان؛ در یکدیگر ادغام و تبدیل به مزارع اشتراکی وسیع و دارای مدیریت خوب می گردیدند. استالین اعتقادش را به اشتراکی کردن؛ در مجموعه آثار خود بدین سان شرح می دهد: " راه حل در تبدیل قطعات کوچک و پراکنده زمین های کشاورزی به کشتزارهای وسیع و مجهز با تکنیک های برتر و جدید و بر اساس تولید مشترک؛ نهفته است. " ولی این تعریف مختصر نتوانست نقشه کارسازی برای حصول آن تغییرات وسیعی که از اشتراکی کردن انتظار می رفت فراهم آورد.

اشتراکی کردن

اجرای طرح اشتراکی کردن به هیچ وجه مورد پسند دهقانان مشمول آن نبود؛ به ویژه کولاک^۷ ها که زندگی آسوده و پاره ای اوقات توام با رفاه فراوان داشتند. نپ به سود کولاک ها عمل کرده و به آن ها امکان داده بود که زمین ها و دام های خود را افزایش

^۶ - Collectives

^۷ - دهقانان زمین دار روس - م .

دهند؛ و اکنون طرح اشتراکی کردن از آن ها می خواست آنچه را به دست آورده اند پس بدهند. در دسامبر ۱۹۲۹ استالین سیاستی عرضه داشت تا طبق آن اصولاً طبقه کولاک ها از میان برداشته شود.

استالین به واحدهای ارتش فرمان داد تا به نواحی روستایی بروند و طرح اشتراکی کردن را سامان دهند. دهقانانی که در این راه همکاری نمی کردند برحسب میزان سرپیچی شان تنبیه می شدند. آن ها که شدیدترین اعتراضات را به عمل آورده بودند تیز باران می شدند.

عده ای را هم به منطقه کشنده شرق سیبری تبعید می کردند؛ و نیز پاره ای را به اردوگاه های کار اجباری می فرستادند و اموالشان را مصادره می کردند و به عمال دولتی می دادند. یان گری تخمین می زند که " بیش از پنج میلیون کولاک را به سیبری و نواحی قطب شمال تبعید کردند؛ و از این عده دست کم یک چهارم تلف شدند. شمار بسیار بیش تری در روستاهایشان در دفاع از مایملک خود کشته شدند." تا سال ۱۹۳۲ در اواخر نخستین برنامه پنج ساله؛ بیش از ضصت درصد از نواحی روستایی مشمول طرح اشتراکی کردن شدند. این میزان سرانجام در کل به نود درصد رسید.

با تمام این احوال؛ طرح اشتراکی کردن موفقیتی در پی نداشت. دهقانان در برابر آن مقاومت به خرج دادند. مقاومت آنان از راه کشتن و خوردن دام هایشان؛ تخریب وسایل کشاورزیشان و سوزاندن محصولاتشان صورت می گرفت. به این ترتیب مانع از آن می شدند که دولت از دسترنجشان بهره مند شود. در نتیجه؛ در اواسط دهه ۱۹۳۰ قحطی

قسمت عمده کشور مخصوصاً اوکراین و مشال قفقاز را در بر گرفت؛ و حدود پنج تا ده میلیون نفر از گرسنگی هلاک شدند.

صنعتی کردن دولتی: برنامه های پنج ساله

روی دیگر نخستین برنامه پنج ساله و دو برنامه پنج ساله بعدی؛ صنعتی کردن بود. شاید استالین از آن رو به سدت توجه خود را به صنعتی کردن سریع کشور معطوف کرد که روسیه در خلال جنگ جهانی اول به علت عدم کفایت صنایعش برای رفع نیازهای ارتش؛ رنج فراوانی متحمل شده بود. وی یک کمیسیون برنامه ریزی دولتی؛ به نام گوسپلان^۸؛ تشکیل داد که زیر نظر مستقیم خود وی (و سایر مقامات عالی رتبه دولتی) اداره می شد.

از آن جا که اتحاد شوروی بسیار عقب تر از سایر کشورهای صنعتی بود، مهمترین برنامه صنعتی، ساختن دستگاههای تراش بود، بدین معنی که ماشین هایی تولید شوند که خود بتوانند ماشین های دیگری بسازند. استالین به ویژه بر تولید ابزارهای کشاورزی، اتومبیل و نیروگاههای برق تأکید می ورزید.

ولی طراحان این نقشه ها در فشاری که برای رسیدن به کشورهای صنعتی مغرب زمین وارد می کردند، بسیاری از نیازهای مردم شوروی را به باد فراموشی سپردند. مواد غذایی کمیاب بود، بهداشت و کیفیت آب نازل بود، و مسکن، به ویژه در شهرها ، نابسند بود. نخستین برنامه پنج ساله منجر به اجرای دومین و سومین آن ها شد. در برنامه های اخیر

^۸ - Gosplan

بیشتر بر بهبود بخشیدن به کیفیت تولیدات تأکید می شد تا به این طریق کاستی های

برنامه اول بر طرف گردد. در عین حال، تمرکز اصلی بر صنایع سنگین بود.

طبقه نخبه جدیدی در شوروی ظهور می یابد.

ایجاد مزارع اشتراکی در روستاها و صنعتی شدن شهرها، شهروندان شوروی را از آزادی

های اصلی خود مانند اختیار گزینش محل زندگی و انتخاب شغل محروم کرد. سفر در

کشور محدود و مقید گردید، و این از راه ایجاد نوعی گذرنامه درون مرزی صورت

گرفت. در نتیجه، برای مردمی که از شغل یا محل زندگی خود ناراضی بودند، جابجایی

در کشور دشوار شد. در همین احوال، استالین یکی از اصول مارکسیسم را که برای لنین

بسیار عزیز بود نقض کرد؛ آن اصل چیزی نبود جز اصل برابری تمام شهروندان. استالین

یک طبقه نخبه صاحب امتیاز ایجاد کرد، طبقه ای از شهروندان که در تمام تاریخ اتحاد

شوروی دوام آورد. افرادی که صاحب استعداد، نبوغ و توانایی های خاصی بودند، از

عنایات ویژه ای برخوردار می شدند، مانند خانه های بهتر، امتیازات برتر در زمینه

مسافرت، دسترسی به غذا و پوشاک عالی و کمیاب. این طبقه صاحب امتیاز منحصر به

مقامات عالی رتبه حزبی و مدیران برتر نبود، بلکه موسیقیدان ها، نویسندگان، ورزشکاران

قهرمان، کسانی را که می شد از استعدادشان در زمینه تبلیغات بهره وری کرد، در بر می

گرفت.

مشاهده ظهور موفقیت آمیز طبقه نخبگان و نیز اجرای نپ، که در حقیقت عقب نشینی از

سوسیالیسم بود، از دغدغه های کشورهای دموکراتیک اروپایی در خصوص هدف های

سیاسی غول آسای همسایه خود کم کرد. از سوی دیگر، به نظر می رسید که استالین نیز

کم تر نگران وقوع نبرد شدید با دشمنان کشورش همانند جنگ جهانی اول است. بدین ترتیب هنگامی که اتحاد شوروی از آن منازعه مخرب خلاصی یافت، دیگر آن قدرها صحبتی از انقلاب جهانی، که اول لنین و بعد استالین آن را پیش کشیده بودند، به میان نمی آمد، بلکه شوروی می کوشید کاری کند که از جانب کشورهای سرمایه دار به رسمیت شناخته شود، همان کشورهایی که زمانی امیدوار بود با برانداختن سیستم سرمایه داریشان به روس های کمونیست ملحق شوند. با این همه، استالین به حمایت از سازمان کمیترن^۹ ادامه داد، سازمانی بین المللی که در سال ۱۹۱۹ تأسیس شد و هدفش ایجاد انقلابی جهانی بود، تا آن که در خلال جنگ جهانی دوم برچیده شد، و این امتیازی بود که استالین به متفقین داد.

با وجود موفقیت نپ، یا شاید به دلیل آن. در اواخر دهه ۱۹۲۰ استالین اندک اندک به برخی اعضای حزب مظنون شد - آن هایی که ، به تصور استالین، به اندازه کافی اشتیاقی به بقای رهبری وی و گذار از نپ به طرح اشتراکی کردن نداشتند. استالین برای از میان بردن مخالفان و انحراف بالقوه از مسیری که وی قصد داشت کشور بپیماید، برنامه ای جهت از میان برداشتن سیستماتیک مخالفان سیاسی اش، خواه مخالفان واقعی خواه مخالفان خیالی، اجرا کرد. چنین برنامه ای، که به تصفیه شهرت یافت، معمولاً با وارد کردن اتهام عدم وفاداری نسبت به حزب یا جنایاتی دیگر به افراد آغاز می شد، و بعد منجر به محاکمه، حبس و حتی اعدام آنها می گردید.

^۹ - Comintern

تصفیه

«تصفیه بزرگ» تقریباً از ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۹ اجرا شد، ولی استالین در تمام مدت زمامداری اش به تصفیه های محدودی نیز دست می زد. تصفیه های ضعیف تر در اواخر دهه ۱۹۲۰ آغاز شد، در همان زمانی که تلاش اصلی استالین معطوف به کنار زدن نپ و اجرای طرح اشتراکی کردن به جای آن بود. نیکلاس ریاسانوفسکی تاریخ نگار تصفیه بزرگ را این گونه شرح می دهد: «تصفیه بزرگ استالین، قلع و قمع اساسی تمام مخالفان خویش و به دست آوردن قدرت دیکتاتوری مطلق بود.» عده ای از مقامات، از جمله بوخارین، که زمانی رقیب استالین بود، متهم به اجرای عملیات ضد انقلابی شدند و به عنوان «منحرفین راستگرا» معرفی گردیدند. این مقامات از شغل خود و نیز از حزب اخراج شدند. در سال ۱۹۳۴ سرگئی کیروف، یک مقام حزبی میانه رو لنینگراد، به قتل رسید، احتمالاً به فرمان استالین. در میان آنهایی که متهم به توطئه چینی این قتل بودند نام زینوویف و کامنف به چشم می خورد.

این دو همان کسانی بودند که در زمان بیماری پایان عمر لنین، به اتفاق استالین کمیته سه نفره حاکم را تشکیل داده بودند. زینوویف و کامنف تقریباً به یقین دستی در قتل کیروف نداشتند، ولی این برای استالین فرصت مناسبی بود تا از شر این رقیبان سابق خلاص شود. این دو محکوم به زندان شدند. سایر متهمان این قتل به اردوگاههای زندانیان در سیبری فرستاده شدند.

در خلال دوران تصفیه، چندین مقام عالیرتبه دولتی به طرزی نمایشی محاکمه شدند. نخستین محاکمه، در سال ۱۹۳۶، بار دیگر شامل حال زینوویف و کامنف شد. همان

گونه که پیش بینی می شد، اعضای کمیته سه نفره، به همراه چهارده تن از اعضای دیگر حزب، محکوم و اعدام گردیدند. دو محاکمه نمایشی نیز در سال های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ صورت گرفت. در این زمان ۳۷ نفر، از جمله نیکلای بوخارین، قربانی شدند. محاکمات نمایشی بر «اعترافات» مفصل متهمان استوار بود. به این ترتیب دیگر نیازی به شکنجه گران نبود تا مدارک و شواهدی علیه آن ها جمع یا جعل کنند. متهمانی که زیر شکنجه اعتراف می کردند معمولاً «خیانتکاران» مضاعف نام می گرفتند که محبوس و نیز قربانی تصفیه می شدند.

تصفیه های که درست پیش از جنگ جهانی دوم صورت گرفت، آثار ویران کننده ای بر قدرت دفاعی شوروی در برابر دشمن بر جا گذاشت. در حدود نیمی از افسران ارتش شوروی یا اعدام شدند، یا به زندان افتادند، یا به اردوگاههای کار اجباری در سیبری اعزام گردیدند. زمانی که تصفیه ها پایان یافت، میلیون ها نفر از شهروندان شوروی، که بسیاری از آنان در شمار مقامات دولتی یا حزبی و متحد یا دستیار سابق خود استالین بودند، کشته یا زندانی شده بودند. دلایل این تصفیه ها هنوز هم مبهم هستند. پاره ای از مورخان بر این باورند که استالین بیمار روانی بوده است. روی مدودف با این دیدگاه موافق است.

یافتن عناصر بیمارگون در رفتار استالین کار دشواری نیست. سوء ظن بیمارگونه، که در سراسر دوره زندگی وی قابل تشخیص بود و در اواخر عمرش شدت یافت، انتقادناپذیری، لجاجت و کینه توزی، مبالغه در مورد خود که به خود بزرگ بینی پهلوی می

زند، بی رحمی و شقاوتی که به سادیسیم نزدیک می شود - همه این مشخصات ویژه روانی، ظاهراً نشان از آن دارد که استالین به طرزی نمونه وار دچار پارانوئیا [سوء ظن بیمارگونه] بوده است.

دیگران بر این باورند که استالین از تصفیه به عنوان آخرین حربه هراس انگیز بهره می گرفت، نوعی تاکتیک برای فرماندهی بی حساب و کتاب و اطاعت بلاشرط از سیاست های وی. واقعه طعنه آمیز و طرفه ای که در همان دوران رخ داد مؤید این نظریه است. در سال ۱۹۳۶ قانون اساسی ای تصویب شد که در آن انتخابات آزاد، اعطای حق رأی به عموم و بالاخره اعطای حقوق مدنی و اقتصادی به تمام شهروندان شوروی وعده داده شده بود. ولی این امتیازات اعلام شده بی حاصل از کار درآمدند، زیرا شرط شده بود که تمام نیروهای سیاسی باید مورد تأیید حزب کمونیست باشند.

وعده دروغین استالین مبنی بر اعطای آزادی بیش تر، نیرنگی بود تا توجه دیگران را از نتایج واقعی دیکتاتوری اش منحرف کند. این نتایج عبارت بودند از مرگ میلیون ها شهروند شوروی بر اثر قحطی یا تصفیه، و زندگی مقرون به تنگدستی و وحشت اغلب آنانی که بازمانده بودند. استالین فریبکاری مشابهی را در آستانه جنگ جهانی دوم در پیش گرفت: وی کوشید تا علاقه و توجه آلمان ها را از ثروت زمین های شوروی و معادن آن به سوی دیگری منحرف کند. به این منظور با آدولف هیتلر دیکتاتور آلمان، پیمان دوستی امضا کرد.

پیمان عدم تجاوز

در اواخر دهه ۱۹۳۰ آلمان تجاوز خود را علیه همسایگانش آغاز کرد، و کشورهای ضعیف تر مانند چکسلواکی و اتریش را به خاک خود ضمیمه ساخت. گذشته از آن، بگفته نیکلاس ریسانوفسکی تاریخ نگار «[در سال ۱۹۳۶] آلمان و ژاپن پیمان مشهور به ضد کمیترون را امضا کردند که هدف ویژه آن ضدیت با اتحاد جماهیر شوروی بود.» این پیمان با کمونیسم بین الملل مخالفت می کرد.

واکنش استالین به این تحرکات تجاوزکارانه، انعقاد پیمان مخفیانه ای در زمینه عدم تجاوز با آلمان بود. استالین امید داشت به این طریق تجاوز آینده آلمان را از کشور خود دور کند. بر طبق این پیمان، اتحاد جماهیز شوروی پس از حمله آلمان در سپتامبر ۱۹۳۹ به کشور لهستان و تصرف آن کشور، قسمتی از خاک لهستان را در اختیار می گرفت، حمله آلمان به این کشور در حقیقت جرقه ای بود که آتش جنگ جهانی دوم را برافروخت. مدت کوتاهی پس از آن اتحاد شوروی به کشورهای لتونی، لیتوانی و استونی تجاوز کرد، و کشورهای حوزه بالتیک را، برخلاف میلشان، ضمیمه خود ساخت.

در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ پیمان استالین با هیتلر به هم خورد، و این زمانی بود که هیتلر به شوروی اعلان جنگ داد و سپاهیان آلمان از مرز شوروی گذشتند. تصفیه ای که استالین در افسران ارتش به عمل آورده بود نیروهایش را به طور مصیبت باری در وضع عدم آمادگی قرار داده بود، و در نتیجه، آلمانها در همان روزهای اولیه تهاجم بر ساز و برگ، قلمرو و ارتش شوروی چیره شدند. در ماه نوامبر، ارتش هیتلر شورویها را تا اوکراین پس زد و محاصره لنینگراد را آغاز کرد.

جنگ جهانی دوم آغاز می شود.

تلاش های استالین برای بر پا کردن مراکز صنعتی، در جنگ جهانی دوم کارساز و سودمند افتاد. این جنگ را شوروی ها جنگ کبیر میهنی خواندند. به راستی هم وقتی آلمان ها نواحی غربی اتحاد شوروی تجاوز کردند، شوروی ها قادر بودند قطعات تمام کارخانه های موجود در آن نواحی را جدا کنند و به نواحی امنی در شمال کشور منتقل سازند. در سال ۱۹۴۳ ورق جنگ به سود متفقین برگشت. در پایان سال ۱۹۴۴، شوروی ها بار دیگر لنینگراد را به تصرف خود درآوردند، قادر شدند خود را به اروپای شرقی برسانند، و بالاخره در پایان جنگ در آوریل ۱۹۴۵، پایتخت آلمان، برلین، را به تصرف خود درآوردند. شوروی ها به نیروهای آمریکا و انگلیس و فرانسه پیوستند تا آلمان شکست خورده را به دو منطقه نفوذ تقسیم کنند: منطقه شرقی (تحت نظارت اتحاد جماهیر شوروی) و منطقه غربی (تحت نظارت و اشغال مشترک آمریکا، انگلیس و فرانسه).

ایالات متحده آمریکا تمایل داشت صنایع اروپا را، که بر اثر جنگ به صورت اسفناکی تخریب شده بودند، هر چه سریع تر بازسازی کند. این بود که کمک های مالی و فنی فراوانی در لوای برنامه ای عمرانی به نام «طرح مارشال» در اختیار آن ها قرار داد. هر چند اتحاد شوروی در خلال جنگ جهانی دوم متحد آمریکا بود و متحمل خسارات فوق العاده سنگینی گردید و حدود بیست میلیون نفر تلفات داد، ولی در قالب طرح مارشال کمکی دریافت نکرد. یان گری می نویسد: «در این مورد تردید وجود دارد که اگر کنگره آمریکا تصویب می کرد که کمک های طرح مارشال به شوروی نیز اعطا شود، آیا شوروی این

کمک‌ها را می‌پذیرفت یا خیر، چون این کمک‌ها را با شرایطی اعطا می‌کردند که مطلقاً برای مسکو نپذیرفتنی بود.» به هر حال، شوروی از تقاضای چنین کمکی سرباز زد و متحدان خود در اروپای شرقی را نیز در این زمینه نومید کرد.

استالین، علی‌رغم روح طرح مارشال، مایل بود تا آن‌جا که امکان داشت از آلمان شکست خورده غرامت بگیرد. به این منظور، تمام کارخانه‌های آلمان را که در مناطق زیر سلطه‌اش بود به اتحاد شوروی انتقال داد. این رویکردهای متفاوت بین شرق و غرب در برقراری صلح، تصمیم استالین مبنی بر حفظ کنترل آلمان شری و «نفوذ» در اروپای شرقی (یعنی کنترل این منطقه، و مبارزه اساسی ایدئولوژیک بین کمونیسم و سرمایه‌داری منجر به کشمکش بین شوروی و غرب، و تنش جهانی گردید که به جنگ سرد مشهور است وضعیتی جنگی که تا زمان فروپاشی اتحاد شوروی ادامه یافت.

جنگ سرد آغاز می‌شود

جنگ سرد در واقع پیش از پایان جنگ جهانی دوم شروع شد. تنش‌ها پیش‌تر، یعنی از فوریه ۱۹۴۵، در حل شکل‌گیری بود و این زمانی بود که استالین با رهبران متفقین، فرانکلین روزولت رئیس‌جمهور آمریکا و وینستون چرچیل نخست‌وزیر بریتانیا، ملاقات کرد. هدف این کنفرانس، که در یالتا، واقع در کریمه، حریم امنیتی شوروی، برگزار شد، تهیه طرح‌هایی بود برای موافقتنامه صلح با دول شکست خورده محور.

دو شرطی که در موافقتنامه یالتا مورد قبول شد، در واقع جنگ سرد را تشدید کرد: استالین اصرار داشت بعد از جنگ، کنترل حکومت لهستان را در دست داشته باشد، دیگر آن که در اسیا (ژاپن) وارد جنگ شود. در ازای و عده‌ای که شوروی برای کمک به

گشودن جبهه جدیدی در اقیانوس آرام داد، این کشور اجازه یافت کنترل چند جزیره ژاپن را در دست بگیرد. اگر ژاپن در ماه اوت سال ۱۹۴۵ تسلیم نشده بود، شوروی با تجاوز به این کشور قسمت هایی از آن را تصرف می کرد و جای پای برای خود در ژاپن فراهم می آورد. با تمام این احوال، استالین می خواست در اداره ژاپن پس از جنگ نقشی داشته باشد، ولی این تقاضا را هری ترومن، که پس از مرگ فرانکلین روزولت (به تاریخ دوماه پس از کنفرانس پالتا)، رئیس جمهور شده بود، رد کرد.

سیاست خارجی استالین پس از جنگ، و در نتیجه، مسیر جنگ سرد او، از تصمیم دیرینه اش مبنی بر ایجاد منطقه ای بی طرف بین اتحاد شوروی و دنیای غیرکمونیسست متأثر بود. این دیدگاه در خصوص منطقه بی طرف بدین سان مورد تأیید الکساندر ورت تاریخ نگار قرار گرفته است: «دشت های مسطح بخش اروپایی روسیه در طول تاریخ، انواع و اقسام مهاجمان را به وسوسه می انداخت... این مهاجمان کما بیش همواره از مغرب می آمدند - اغلب از راه لهستان؛ در سال ۱۹۴۱ آنها همزمان از چند کشور اروپای شرقی هجوم آوردند، از رومانی گرفته تا فنلاند.»

کنترل اروپای شرقی، تهدید برخاسته از بسیاری از این تهاجمات را از میان برمی داشت. بنابراین، استالین میل داشت تسلط خود را بر کشورهای اروپای شرقی در طول مرز غربی شوروی تضمین کند.

سیاست بعد از جنگ استالین در امور داخلی کشور بر دو اصل عمده استوار بود: ترمیم خرابی های صنایع، و تشکیل ارتشی نیرومند. برای دستیابی به این هدف ها، برنامه پنج ساله چهارم در سال ۱۹۴۶ به اجرا گذاشته شد. استالین با تمرکز بر توسعه ارتش و

صنایع، بار دیگر نسبت به نیازهای نظام کشاورزی دولتی و نیازهای مصرفی کارگران صنعتی بی توجهی نشان داد. سیاست گذاران خبره آمریکایی علاقه احیا شده استالین به تجهیز مجدد ارتش به بهای کنار نهادن نیازهای مردمش را نشانه‌ای از طرح نقشه تجاوزی در آینده قلمداد کردند.

تجهیز مجدد ارتش شوروی پس از جنگ

تجهیز ارتش به دست استالین. زنگ خطری بود برای یک آمریکایی کارشناس امور شوروی به نام جرج اف. کنان، که بعدها سفیر آمریکا در مسکو شد. وی نظر خود را در زمینه روابط آینده آمریکا و شوروی طی تلگرافی بلند بالا برای وزارت امور خارجه آمریکا تشریح کرد که مفاد آن به تاریخ ژوئیه ۱۹۴۷ در قالب یک مقاله در مجله‌ای به چاپ رسید. وی بر این باور بود که بلند پروازی توسعه طلبانه شوروی، تهدید جدی علیه آمریکا و جهان است. کنان سیاستی را پیشنهاد کرد که بعداً به نام سیاست «بازدارندگی» یا «مهار» معروف شد. رابرت دانیلز در تجزیه و تحلیل ذیل از تلگراف کنان نکات فراوانی ذکر می‌کند:

مسئله [بازدارندگی] . . . با سوء ظن مارکسیستی در مورد تهاجم سرمایه‌داری، و ترس دیرپا و کهن روس‌ها از دنیای خارج، «نظری بیمارگون نسبت به امور جهان»، تشدید می‌شد که توجیهی فراهم می‌آورد برای افزایش نیروی پلیس و ارتش شوروی جهت جداسازی مردم روسیه از دنیای خارج و جهت آن فشار متغیر و همیشگی برای افزایش حدود قدرت پلیس روش، که در کنار یکدیگر سائقه‌های ذاتی و غریزی حاکمان روس را تشکیل می‌دهند.

با وجود خصومت استالین نسبت به غرب، و اختصاص میزان زیادی از درآمد اقتصادی شوروی به امر دفاع، که همساز با «نظر بیمارگون» او «نسبت به امور جهان» بود، روی آخرین تلاش خود را برای بهبود اقتصاد شوروی به عمل آورد. در سال ۱۹۵۱ استالین برنامه پنج ساله‌ای را آغاز کرد که قرار بود تا پایان سال ۱۹۵۵ اجرا شود، ولی وی آن قدر زنده نماند که پایان آن برنامه را ببیند.

مرگ استالین

در اول مارس ۱۹۵۳، استالین بر اثر خونریزی مغزی در گذشت. فرانسیس راندال، استاد تاریخ، در این زمینه چنین می‌نویسد: «درست پیش از مرگ وی بازداشت‌های شبه‌انگیزی در میان پزشکان و دیگران صورت گرفت. به همراه این بازداشت‌ها شایعاتی در زمینه تصفیه‌ای جدید در خصوص تمام یا بیش‌تر اعضای علای رتبه حزب به گوش رسیدن.»

بازداشت پزشکان از این لحاظ شبه‌انگیز به نظر می‌رسید که ضایعات موجود در زمینه توطئه علیه جان استالین را تقویت می‌کرد، ولی چنین توطئه‌ای هرگز تأیید نشد. سرانجام پزشکان آزاد شدند. مرگ استالین آن‌ها را از تصفیه شدن نجات بخشید.

دانیل دیلر در ارزیابی‌اش از استالین، دوره زندگی وی را بدین سان خلاصه می‌کند:

استالین سازمان دهنده بود، بیش‌تر مرد عمل بود تا نظریه پرداز. . . استالین به بهای جان انسان‌های بسیار زیادی موفق شد اتحاد شوروی را تبدیل به غولی صنعتی کند. . . جستجوی پارانویایی قدرت مطلق، وی را واداشت که به بازداشت و اعدام بسیاری از همقطاران‌ش فرمان دهد، و نیز باعث شد که به ایجاد رژیم سرکوب‌گر کمک کند.

بلافاصله پس از مرگ استالین، ماجرای گزینش جانشین وی آغاز شد. با وجود اطمینانی که معاونان استالین در زمینه رهبری جمعی جدید به مردم می دادند، نیکیتاس. خروشچف توطئه چینی برای رسیدن به قدرت را آغاز کرده بود.

دوران خروشچف: ۱۹۵۳-۱۹۶۴

نیکیتا خروشچف، فرزند مردی معدنچی، در سال ۱۸۹۴ در روستای کوچکی واقع در جنوب غربی روسیه متولد شد. پیش از پیوستن به حزب کمونیست در سال ۱۹۱۸، تحصیلات خود را در مدرسه روستایی به پایان رسانید. در سال ۱۹۳۸ به سمت رئیس حزب در اوکراین ترقی کرد. پس از جنگ دوم جهانی به سمت مسئول برنامه تجدید حیات کشاورزی استالین برگزیده شد. به هنگام مرگ استالین، وی موقعیت شایسته‌ای برای رقابت در زمینه احراز مقام رهبری داشت، ولی به فوریت مقام رهبر برتر را کسب نکرد.

پس از مرگ استالین. ابتدا چنین به نظر می‌رسید که کمیته‌ای متشکل از رهبران برجسته شوروی مشترکاً بر کشور حکومت خواهند کرد، و گئورگی مالنکف سمت نخست وزیری را به عهده خواهد داشت. در سال ۱۹۷۶ روی مدودف تاریخ نگار و برادرش، ژورس، دانشمندی که به خاطر مخالفت با رژیم از اتحاد جماهیر شوروی تبعید شد، نظرشان را درباره رهبری جمعی در شوروی بدین سان منتشر کردند:

هر چند پس از مرگ استالین اصل «رهبری جمعی» اعلام گردید، سنت دیرپا و کهن ملت روس و سنت ۳۵ ساله اتحاد شوروی، تفوق یک رهبر برتر را ایجاب می‌کرد که با قدرت امور کشور را اداره کند. پس از گذشت نخستین هفته از «رهبری جمعی»، برای

هر ناظر تیزهوشی آشکار بود که فقط مالنکوف یا مولوتف [معاون استالین و وزیر امور خارجه] یا خروشچف واجد صفات چنان رهبری هستند.

ناظران غربی در پیش بینی های اولیه خود مالنکف را جانشین استالین حدس می زدند، و توجه خود را به وی معطوف می کردند. ولی لاورنتی پ. بریا و خروشچف نیز در این میان مدعیانی بودند . بریا، رئیس وزارت امنیت داخلی شوروی در ۱۹۵۳ اندکی پس از مرگ استالین بر کنار شد و این در زمانی بود که آشکار گردید توطئه ای به قصد کودتا و به چنگ آوردن قدرت برای شخص خودش انجام داده است. سایر رهبران عالی رتبه حزب به بازداشت و اعدام وی فرمان دادند.

از میان رفتن بریا به حزب فرصت داد که کنترل پلیس مخفی نام های متعدد داشته است؛ چکا یا وچکا در دوران لنین، گ. پ. او و پس از آن ا. گ. پ. او و سپس آن. کا. و. د. در سال ۱۹۵۴ پلیس مخفی بار دیگر تجدید سازمان یافت و مبدل به کا. گ. ب گردید. اعدام بریا مهم بود، زیرا وی به عنوان رئیس سازمانی نیرومند و غیرعادی، قادر بود در زندگی و سرنوشت افراد درون حزب، از جمله رهبران عالی رتبه، دخالت کند.

با حذف بریا و کاهش نفوذ مولوتف، جنگ قدرت بین خروشچف و مالنکف بود، و اساسش بر اقتصاد. مالنکف می خواست منابع کشور را برای تولید کالاهای مصرفی پیش تر به کار بندد تا بتواند کمبودهای دیرپایی را که از زمان لنین در دوران تسلط کمونیسم گریبانگیر کشور شده بود از میان بردارد. از آن سود، خروشچف مایل بود سیاست استالینی را در زمینه به کارگیری اغلب منابع کشور در راه صنایع سنگین و ارتش، ادامه دهد.

در آغاز، تلاش مالنکف در راه افزایش کالاهای مصرفی، بیشترین پشتیبانی را از جانب رهبران شوروی به خود دید، زیرا این رهبران از آن بیم داشتند که مبدا ادامه کمبودها منجر به ناآرامی شود. خروشچف موفق شد در کمیته مرکزی حزب کمونیست به اندازه کافی پشتیبانی اعضا را جلب کند تا سیاستهای مالنکف را معکوس گردانند. در همان زمان، کمیته مرکزی مالنکف را مجبور کرد از مقام ولایتش به عنوان رئیس شورای وزیران استعفا کند. نیکلای بولگانین. متحد خروشچف و از کارگزاران قدیمی چکا، چانشین مالنکف شد، کسی که در سیاست اقتصادی استعداد داشت. این تغییر، کنترل حکومت را به دست خروشچف داد، هر چند که وی هرگز به آن قدرت بی چون و چرای استالینی نرسید. خروشچف در عین حال مایل بود خود را از شیوه حکومت تروریستی استالین دور نگه دارد. بنابراین، فعالیت‌هایی را برای «استالین‌زدایی» آغاز کرد.

استالین‌زدایی

مردم شوروی، و حتی رهبران عالی‌رتبه حزب، تحت حکومت دیکتاتوری استالین ظلم و وحشتناکی را متحمل شده بودند. رهبران حزب، هر چند تحت فشار شدید نبودند، همواره در بیم بازداشت شدن به اتهامی واهی و غیرمنطقی، و پس از آن شکنجه، محکمه نمایشی و اعدام به سر می‌بردند. پس از مرگ آن رهبر سنگدل، خروشچف کوشید آن تنش‌ها را نرمی بخشید و این از راه اجرای یک سلسله تغییرات حساب شده به نام استالین‌زدایی بود.

در مراحل اولیه استالین‌زدایی به شهروندان این آزادی اعطا شد که در درون کشور (و نه در خارج از آن) آزادانه سفر کنند. هنرمندان و نویسندگان نیز آزادی بیش‌تری برای ارائه

آثار خود یافتند. هزاران زندانی سیاسی از گولاگ‌ها آزاد شدند. این مکان‌ها اردوگاه‌هایی بودند با شریط زیستی بسیار سخت در سبیری و جاهای دیگر. در نتیجه این عقب‌نشینی‌ها از سیاست‌های استالینی، در سال ۱۹۵۵ که خروشچف مقام رهبری خود را مستحکم کرد، استالین زدایی منافع چشمگیری به بار آورد. با این حال، رابرت دانیل متذکر می‌شود که «هیچ یک از اصلاحات خروشچف تغییر عمده‌ای در روند سازمان و قدرت‌های استالینی ایجاد نکرد.»

ولی مرحله بعدی استالین زدایی دنیای آزاد و نیز خود مردمان بلوک کمونیستی را به حیرت درآورد. خروشچف در خطابه‌ای در بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی به تاریخ فوریه ۱۹۵۶ استالین را «ستمگری خونخوار» خواند. در این اظهارات شگفت‌انگیز، که به نام «سخنرانی سری» معروف شد، خروشچف استالین را به خاطر تلفات سنگین شوروی در خلال جنگ جهانی دوم نکوهش کرد. وی به حق خاطر نشان ساخت که تصفیه‌هایی که مجر به اعدام هزاران افسر ارتش گردید نقشی اساسی در این تلفات داشته است. ولی سخنی از سهم خود در اجرای این تصفیه‌ها به میان نیاورد.

«سخنرانی سری»، که در خارج از اتحاد شوروی به صورت گسترده‌ای انتشار یافت، از دید شهروندان معمولی شوروی پنهان نگه داشته شد. دوران جدید اغماض و گذشت، که در آن سخنرانی دست کم در مقام حرف اعلا شده بود شامل آزادی اطلاعات نمی‌شد. تنها کسانی که در داخل خاک شوروی متن کامل سخنرانی به گوششان رسید، نمایندگان کنگره حزب بودند- کنگره‌ای که سخنرانی در همان جا ایراد شد- و نیز اعضای پاره‌ای

از شوراهای محلی، که این سخنرانی با صدای بلند، البته در پشت درهای بسته، برایشان خوانده شد.

در عین حال، خروشچف استالین را به ایجاد نوعی «شخصیت پرستی» متهم کرد. در این شخصیت پرستی وی خود را به مقام شاه قهرمان مصون از خطا ارتقا داده بود، در حالی که گرداگردش را به جای مشاوران سیاسی ذی صلاح، آدم‌های بله قربان‌گو فراگرفته بودند. هنگامی که استالین مرد، ارادتمندان و شخصیت پرستان مشاهده کردند که قهرمان آنان در مزار لنین، زیارتگاه شوروی، دفن گردید. خروشچف، که قبلاً در گروه ستایشگران استالین بود، از نظر دیگر رهبران همقطارش مبنی بر انتقال تابوت استالین به مکانی دیگر پشتیبانی کرد. تابوت وی را از جایگاه افتخارآمیز کنار لنین برداشتند و به کرملین، ستاد گسترده حکومت در مسکو، بردند. همین اقدام ظاهراً ناچیز، در حقیقت واقعه نمادین بزرگی بود که استالینزدایی بیش‌تری را نشان می‌داد.

سیاست خارجی خروشچف

در حالی که سیاست استالین زدایی در میهن در حال اجرا بود، خروشچف سعی کرد تنش‌های خراجی را کاهش دهد. جنگ سد ادامه داشت، ولی خروشچف گام‌های چندی داشت که کشورهای غربی آن را این‌طور تعبیر کردند که رهبر شوروی مایل است امکان روابط بهتر با همسایگان را به دست آورد. خروشچف آن عده از سربازان شوروی را که از زمان جنگ جهانی دوم در اتریش باقی مانده بودند بازگردانید. و پیشنهاد کرد کنفرانسی عالی با حضور سران کشورهای غربی به تاریخ ۱۹۵۵ در ژنو

سویس تشکیل گردد تا در مورد اتحاد آلمان، خلع سلاح و سایر مسائل مورد علاقه دو بلوک بحث و گفتگو صورت گیرد.

در کنفرانس سران دوایت آیزنهاور، رئیس جمهوری وقت آمریکا، پیشنهاد موافقتنامه «آسمان‌های باز» را بیان کرد، که بنا بر آن، آمریکا و شوروی اجازه می‌دادند طرف مقابل حق پرواز در آسمان کشورش را داشته باشد تا بتواند در خصوص تسهیلات نظامی هر دو ابرقدرت بازرسی هوایی انجام دهد. خروشچف با این پیشنهاد مخالفت کرد، و چهار سال بعد که به آمریکا سفر کرد، از خود حسن نیت نشان داد. در این سفر وی از یک کارخانه در لس آنجلس و کشتزاری در آیوا و مقر سازمان ملل دیدن کرد.

خروشچف همچنین در سال ۱۹۵۵ پیمان ورشو را بنیان نهاد، که در آن کشورهای اروپای شرقی تعهد می‌کردند یک دوران بیست ساله «دوستی، همکاری و کمک متقابل» را در پیش بگیرند. پیمان ورشو اتحاد کشورهای بلوک شرق بود علیه آنچه شوروی تهدید ناتو (سازمان پیمان آتلانتیک شمالی) می‌دانست. ناتو پیمان دفاع مشترک کشورهای غربی پس از جنگ بود. تسلط شوروی بر کشورهای پیمان ورشو، قسمتی از استراتژی درازمدت ایجاد منطقه بی‌طرف بود. کشورهای اروپای شرقی بین اتحاد شوروی و دشمنان آن در جنگ جهانی اول قرار گرفته بودند، و خروشچف و دستیارانش به هر اقدامی از جانب اعضای پیمان ورشو به منظور جدایی طلبی از شوروی، حساس بودند.

بنابراین، هنگامی که در سال ۱۹۵۶ لهستانی‌ها و مجارستانی‌ها بدگویی از استالین را نشانه نرمخویی سلطه شوروی بر حکومت‌هایشان تعبیر کردند، خروشچف به شدت نگران شد.

لهستانی‌ها چنین استدلال می‌کردند که به خاطر استالین‌زدایی این فرصت را یافته‌اند که ناراحتی‌های خویش را با صدای بلند اعلام دارند. آن‌ها دست به شورش زدند و تقاضای اصلاح شیوه حکومت، زندگی بهتر، موقعیت مناسب شغلی و حقوق مدنی کردند. خروشچف هیئت‌های راهی لهستان کرد تا لهستانی‌ها را متقاعد کنند که شورش علیه مسکو، از راه جاوز نظامی سرکوب خواهد شد. نظم برقرار شد و حکومت لهستان بار دیگر تبعیت از اتحاد شوروی را از سر گرفت.

شورش‌های شدیدتری نیز در همان سال در مجارستان به وقوع پیوست. چند روز پس از دیدار هیئت نمایندگی خروشچف از لهستان، دانشجویان مجارستانی در بوداپست تظاهراتی به راه انداختند و خواستار حکومتی جدید شدند. این بار شوروی‌ها تانک فرستادند. در راه فرو نشانیدن قیام سه هزار نفر کشته شدند و دویست هزار نفر از کشور گریختند که سرانجام به آمریکا مهاجرت کردند. در نتیجه قیام مجارستانی‌ها، اتحاد شوروی توجه خود را به استراتژی دفاع نظامی و نیز روابطش با کشورهای غربی افزایش داد.

افزایش سلاح‌های شوروی

قیام مجارستانی‌ها روابط شوروی را با نیرومندترین دشمنش در جنگ سرد، یعنی آمریکا، سردتر کرد. در ماه اوت ۱۹۵۷، اتحاد شوروی با آزمایش یک موشک بالیستیک قاره پیما بر این تنش‌ها افزود، و نیز در چهارم اکتبر همان سال نخستین قمر مصنوعی به نام اسپوتنیک را به فضا فرستاد. پرتاب اسپوتنیک به فضا نقطه عطف مهمی بود، ولی سرمایه‌گذاری فراوان دولت شوروی در زمینه انرژی اتمی، ساخت راکت و موشک و

مسافرت فضایی، تضاد شدیدی با سطح زندگی پایین و نارسای مردم داشت در شهرها هنوز کمبود مسکن و مصالح ساختمانی وجود داشت، و مصرف‌کنندگان در فروشگاه‌های دولتی غالباً پیشخان‌ها را کمابیش خالی می‌یافتند.

هنگامی که شوروی‌ها یک هواپیمای جاسوسی آمریکا را که در قلمرو روسیه پرواز می‌کرد ساقط کردند، تنش‌ها شعله‌ورتر شد، و کنفرانسی در سطح سران، که قرار بود در سال ۱۹۶۰ در پاریس تشکیل شود، منحل اعلام گردید.

پس از آن که جان کندی در سال ۱۹۶۰ به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد، در ماه ژوئن ۱۹۶۱ در شهر وین با خروشچف ملاقات کرد تا دربارهٔ آینده کشور تقسیم‌شده آلمان به بحث و گفتگو پردازند. این در حالی بود که آلمان، طبق شرایط تسلیم شدن آن کشور در پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵، به دست متفقین اداره می‌شد. خروشچف که می‌خواست نیروهای غرب را از میدان بیرون براند، تهدید کرد که با آلمان شرقی پیمان امضا خواهد کرد، و این چیزی بود که وحدت آلمان را دشوارتر می‌ساخت. یان گری در تشریح این جریان می‌نویسد: «خروشچف در مورد تصمیم کندی و تکه‌ی گاهی که وی در قبال مقاومت در برابر چنان تهدیداتی در غرب پیدا می‌کرد، داوری نادرست به عمل آورد.»

نیروهای بلوک غرب با تأسیس سازمان نظامی ناتو واکنش نشان دادند. شوروی با ساختن دیواری که برلین شرقی را از برلین غربی جدا می‌ساخت، به مقابله برخاست. این دیوار از فرار پناهندگان از قسمت شرقی به غربی در آینده جلوگیری می‌کرد. برخورد جدی‌تری بین آمریکا و شوروی سال بعد در کوبا رخ داد.

بحران موشکی کوبا

هنگامی که یدل کاسترو در سال ۱۹۵۹ موف شد حکومتی کمونیستی را در کوبا مستقر کند. خروشچف از این موضوع خرسند و امیدوار گردید که با به کار بردن کمک و نفوذ شوروی در جزایر دریای کارائیب، جنبش کمونیستی را در سراسر آمریکای لاتین برانگیزد. شوروی برای رسیدن به چنان هدفی، یک رشته پایگاه در کوبا برپا کرد تا بتواند از آن‌ها برای پرتاب موشک‌هایی جهت هدف قرار دادن بسیاری از شهرهای آمریکا استفاده کند.

هنگامی که در اکتبر ۱۹۶۲ این تهدید نسبت به امنیت آمریکا فاش شد، کندی، رئیس جمهور آمریکا، فرمان داد راه را بر تمام کشتی‌های حامل کالا به مقصد کوبا که احتمال داشت حامل تجهیزات ناظمی باشند ببندند. وقتی دستور انسداد صادر شد، چندین کشتی از بلوک شوروی که راهی کوبا بودند به جای مقابله و چالش نظامی با آمریکا، از نیمه راه بازگشتند و راهی بندرهای خود شدند. کندی در عین حال اعلام داشت هر حمله‌ای از جانب کوبا به هر کشوری در نیمکره غربی، حمله مستقیم شوروی به آمریکا تلقی خواهد شد.

پس از آن، خروشچف با ارسال نامه‌ای به کندی پیشنهاد سازش داد: آمریکا موشک‌های مستقر در ترکیه را، که شوروی آن‌ها را تهدید برای خود می‌داند، جمع‌آوری کند، و در عوض، شوروی نیز سلاح‌های خود را از کوبا بازگرداند. با آن که موشک‌های موجود در ترکیه متروک و تاریخ گذشته بود و قرار بود جمع‌آوری شوند، کندی این شرط را به عنوان قسمتی از معامله نپذیرفت. با وجود این، خروشچف تسلیم شد و دستور داد

پایگاه‌های موشکی کوبا را بی‌درنگ برچینند. سایر رهبران کمونیست این حرکت را نوعی خیانت به سوسیالیسم دانستند. دولت چین نیز از این کار انتقاد کرد، همان گونه که سایر مقامات حزب خود خروشچف نیز به آن انتقاد وارد کردند. از زمانی که در سال ۱۹۴۹ کمونیست‌ها سراسر خاک اصلی چین را به دست آوردند، روابط چین و شوروی مرتباً در کش و قوس بود، و تحقیری که تصور می‌شد خروشچف در کوبا موجب شده است، به تیرگی دوباره رابطه این دو کشور دامن زد.

روابط چین و شوروی

بزرگ‌ترین مشکل خروشچف در رابطه با چین آن بود که اتحاد شوروی می‌خواست روابط صلح جویانه بیش‌تری با بلوک غرب داشته باشد، در حالی که چین، که حکومت مارکسیستی پرخاشگری داشت، می‌خواست بین بلوک غرب و بلوک کمونیستی برخوردهای هر چه بیش‌تری ایجاد شود. مائوتسه تونگ دیکتاتور چین، در دوران خروشچف، پشتیبانی آمریکا را از جزیره تایوان، که چین ملی به عنوان جایگاه دولت در تبعید چین خوانده می‌شد. تهدید جدی علیه حکومت چین کمونیست تعبیر می‌کرد. مانو بر این باور بود که تلاش‌های خروشچف در برقراری روابط دوستانه با آمریکا، تهدید آمریکا را نسبت به خاک اصلی چین تشدید می‌کند.

خروشچف کوشید با پیشنهاد ایجاد سپری هسته‌ای برای حمایت از چین در صورت حمله دشمن، احساس آسب‌پذیری چین را تخفیف دهد. ولی مائوتسه تونگ ترجیح داد خود دفاع از خویش را به عهده گیرد، و خروشچف را تحت فشار قرار داد تا برای تولید سلاح‌های هسته‌ای، تکنولوژی لازم را در اختیارش قرار دهد. ابتدا خروشچف

محرمانه با این پیشنهاد موافقت کرد، ولی از بیم آن که مبادا برخورد بین چین و آمریکا، گریبانگیر اتحاد شوروی نیز بشود، در سال ۱۹۵۹ از قول خود طفره رفت. خروشچف در خاطراتش گذشت های سخاوتمندانه شوروی را نسبت به چین شریح می کند: «بیش از بر هم خوردن روابط ما، هر چیزی که چینی ها از ما طلب کردند در اختیارشان گذاشتیم. ما هیچ رازی را از آنها پنهان نداشتیم. کارشناسان هسته ای ما با مهندسان و طراحان آنها، که مشغول ساختن بمب اتمی بودند. همکاری کردند. دانشمندان آنها را ما در آزمایشگاه های خودمان تعلیم دادیم.»

با وجود پیدایش شک در روابط چین و شوروی، خروشچف مایل بود از راه فراهم آوردن کمک های فنی همراه با تبلیغات، کمونیسم را در کشورهای در حال رشد آسیا و آفریقا. گسترش دهد.

کمک های شوروی به آفریقا و هند

فاصله زمانی بین مرگ استالین به سال ۱۹۵۳ و کناره گیری اجباری خروشچف به سال ۱۹۶۴ در جهان سوم دوران استقلال و فعالیت ضد استعماری بود. در مستعمرات سابق اروپایی ها در آفریقا، آسیا و اندونزی احساسات ملی گرایی افزایش یافت. خروشچف این ملل نوپا، این تازه واردان میدان سیاست بین المللی را عرصه های مناسبی برای تأسیس جوامع کمونیست تشخیص داد.

مثلاً هندوستان در سال ۱۹۴۷ استقلال خود را از بریتانیا به دست آورده بود، ولی در اواسط دهه ۱۹۵۰ بود که برای به دست آوردن ثبات سیاسی و اقتصادی تلاش می کرد. در سال ۱۹۵۵ خروشچف از هند دین کرد و وعده کمک های اقتصادی اساسی داد. و

مقدار این کمک‌ها در سال ۱۹۶۰ به میزانی بیش از کمک‌هایی که شوروی به چین کرده بود رسید. اتحاد شوروی همچنین موافقت کرد که جنگنده‌های جت میگ ۲۱ خود را در هند تولید کند. این نوعی نمایش محبت بیجا بود که بعداً باعث تشدید تنش‌ها بین چین و شوروی گردید.

خروشچف در آفریقا چندین طرح نمایش یدر کشورهای تازه استقلال یافته، یعنی مستعمرات سابق، به اجرا گذاشت. این کشورها عبارت بودند از کنگو، گینه و کنیا. وی امید داشت که کمونیست‌ها بر این کشورها تسلط یابند. ولی این طرح‌های نمایشی به شکست انجامیدند. برنامه‌ریزان شوروی عقب‌افتادگی فنی و تکنیکی کشورهای مشتری خود را نادیده گرفتند. آن‌ها فراموش کردند که نیروی نظامی کافی در اختیار کشورهای دست‌نشانده خود بگذارند تا بتوانند در برابر رقیبان مدعی قدرت مقاومت کنند.

همکاران خروشچف در رهبری شوروی، وی را به خاطر شکست‌هایش - رویدادهای ناگوار در آفریقا، ناتوانی در ابقای نیروی نظامی در کوبا و دوتر شدن از چین - و با وجود این که در محکم کردن رشته همزیستی با آمریکا ابتکارهای مثبتی از خود نشان داده بود، در عرصه سیاست خارجی شکست خورده تلقی کردند. ابتکارات او در زمینه بهبود کشاورزی نیز فقط اندکی بهتر جلوه کرد.

تلاش برای بهبود: برنامه زمین‌های بکر

خروشچف در سال ۱۹۵۴ دست پرورده خود، لئونید برژنف، را به سیبری و آسیای مرکزی فرستاد. برژنف، که تکنوکراتی کارگشته و در عین حال کهنه سرباز نبرد برای از میان برداشتن کولاک‌ها بود، به عنوان تبعیدی عازم آن مناطق نشد. او مأموریت داشت

برنامه‌ای در آن نواحی اجرا کند، برنامه‌ای که خروشچف برای حل مسئله کمبود مزمین محصولات کشاورزی طراحی کرده بود.

این طرح بلند پروازانه، که به برنامه زمین‌های بکر معروف شد، در کشت غلات در بیش از صد میلیون جریب از زمین‌هایی که در گذشته بی مصرف بودند موفقیت حاصل کرد. هر چند این برنامه بین سال‌های ۱۹۵۴ و ۱۹۶۰ به طور موقت کمبود غلات را برطرف ساخت، به طور کلی میزان محصول کم بود و شوری سرانجام مقادیر زیادی غله از کانادا، استرالیا و آمریکا وارد کرد. دلایل چندی برای شکست برنامه زمین‌های بکر وجود داشت: اعزام کارگر به آن نواحی غیرمسکونی دشوار بود؛ امکانات حمل و نقل برای انتقال محصولات ناقص و ناکافی بود؛ و بالاخره آب و هوای ناگوار پیش‌بینی نشده غالباً باعث از میان رفتن محصولات می‌شد.

یکی دیگر از برنامه‌های اصلاحی خروشچف، تمرکز زدایی از صنایع بود. او می‌خواست صنایع را از مرکزیت درآورد و تحت نظر کارشناسان منطقه‌ای دور از مسکو قرار دهد. ولی بورکرات‌های حکومت، آن‌ها که بیش‌ترین زخم را بر پیشنهاد‌های اصلاحی می‌زدند، موفق شدند راه را بر ری ببندند، و در عوض، از برنامه‌ای دیگر پشتیبانی کردند که هدف آن ساقط کردن خروشچف از قدرت بود.

خروشچف از توطئه خلع ید جان به در می‌برد

کوشش‌های خروشچف در زمینه برنامه‌هی تمرکززدایی از اقتصاد و نیز کاستن قدرت چند وزیر کابینه، از جمله گریگوری مالنکف و حتی نیکلای بولگانین نخست وزیر دستچین خود خروشچف. باعث شد که مخالفانش در ژوئن ۱۹۵۷ اقدام به براندازی وی

کنند. توطئه چینان، که به گروه ضد حزب شهرت یافته بودند، می‌خواستند [از یک سو] خروشچف را مجبور به استعفا سازند، و از [از سوی دیگر] به کمیته مرکزی، که هوادارن خروشچف در آن غالب بودند، اعلام کند که رهبرشان استفا کرده است. خروشچف از استعفا خودداری ورزید و درخواست کرد که در کمیته در این مورد رأی‌گیری به عمل آید. پس از رأی‌گیری خروشچف پیروز شد. یکی از مشاوران او به نام فدور بورلاتسکی احساسات انباشته شده ضد خروشچف را چنین توصیف می‌کند: وقایع مجارستان، جرقه انفجار احساسات [کادر] رهبران شوروی را، که از قبل متراکم شده بود، فراهم کرد. [دسته‌ای از اعضای قدیمی حزب که هنوز نسبت به استالین وفادار مانده بودند] فهرست بلند بالایی از شکایات راجع به ابتکارات خروشچف در زمینه سیاست داخلی و خارجی فراهم آورده و تصمیم به حمله گرفته بودند تا با یک ضربت او را از مقام رهبری حزب کنار نهند.

کوشش این گروه به شکست انجامید، زیرا توطئه چینان پشتیبانی وسیع از خروشچف را در کمیته مرکزی و ارتش از یاد برده بودند. پس از آن، خروشچف توطئه چینان را از هیئت رئیسه (سابقاً پولیت بورو) و کمیته مرکزی اخراج کرد. در همان حال، پشتیبانان خود را ترقی داد و به جای اخراج شدگان نهاد. از آن پس، دست‌های خروشچف برای تعقیب سیاست‌هایش، که دیگر مانعی در پیش نداشت، بازتر شد. بسیاری از بوروکرات‌ها و رهبران سیاسی که بر اثر این سیاست‌ها مورد تهدید قرار گرفته بودند، به پشتیبانی از یکدیگر ادامه دادند تا آن که به اندازه کافی نیرومند شدند که بتوانند با موفقیت، قدرت خروشچف را به چالش بکشند.

سقوط خروشچف

خروشچف، برخلاف لینن و استالین، هرگز قدرت مطلق به دست نیاورد. هیچ‌گاه هم گزارشی به مردم شوروی، که به هر حال اختیاری در گزینش رهبرانشان نداشتند، تسلیم نکرد. خروشچف فقط تا زمانی رهبر اصلی اتحاد شوروی باقی ماند که شمار متحدانش در هیئت رئیسه و کمیته مرکزی بیش از تعداد مخالفانش بود. ولی آن زمانی که مخالفان سیاسی را باز داشت، تبعید و حتی اعدام می‌کردند، مرگ استالین دیگر سیری شده بود. مخالفان خروشچف، و آن‌ها که به دست وی اخراج شده یا تنزل رتبه یافته بودند، بی‌آنکه که تبعید یا اعدام شوند زنده ماندند و پاره‌ای از آنان نفوذ خود را در حزب همچنان حفظ کردند.

اشتباهات و شکست‌های خروشچف در سال ۱۹۶۴ به مراحل بحرانی رسید. دیگر نیم شد خطاهای بزرگ وی در سیاست خارجی و شکست‌هایش در امور داخلی را با وفاداری کورکورانه نادیده گرفت. شاید جدی‌ترین ناکامی او در امور داخلی، شکست کوشی بود که برای دو پاره کردن سیستم فوق‌العاده متمرکز اقتصاد مبذول داشت چنین اصلاحاتی را دانیل دیلر به این شرح توصیف می‌کنند:

دو پاره کردن بیش‌تر سازمان‌های دولتی و فرعی حزب، و تبدیل آن‌ها به سازمان‌های مستقل: یک دسته صنعتی (یا شهری) و دسته دیگر کشاورزی (یا روستایی). کمیته‌های حزبی ناحیه‌ای صنعتی و شوراهای... تقریباً تمام جمعیت شهرها را سرپرستی می‌کردند... این دو پارگی در قسمت عمده‌ای از امور به شکست انجامید، زیرا سردرگمی و

اختلال بی موردی را به وجود آورد نیز نیروی بسیاری از مدیران و بوروکرات‌ها را کاهش داد، یا مورد تهدید قرار داد.

از این‌ها گذشته، همان‌طور که دایر نتیجه می‌گیرد، «کوشش خروشچف برای تجدید سازمان حزب و حکومت در سال ۱۹۶۲، احتمالاً ابتکار دخلی‌ای بود که بیش از هر چیز دیگری به وضع او آسیب رساند.»

در ۱۵ اکتبر ۱۹۶۴ کمیته مرکزی اعلام داشت که خروشچف به دلیل سن زیاد و مزاج بیمارش، تقاضا کرده است که از انجام دادن وظایفش معاف شود. این حرف دروغ بود. هیئت رئیسه کمیته مرکزی استعفای او را خواستار شده بود. این انفصالی توهین‌آمیز بود، ولی خروشچف می‌توانست دلش را به این خوش کند که اگر این واقعه در سنین پایین‌تر رخ می‌داد، او را از کار برکنار و بعد هم اعدام می‌کردند.

لئونید برژنف، که مسئول طرح مصیبت‌بار زمین‌های بکر بود، به سمت دبیر اول حزب کمونیست و الکسی کاسیگین به سمت نخست وزیر انتخاب شدند.

دوران برژنف: ۱۹۶۴-۱۹۸۲

لئونید برژنف در سال ۱۹۰۶ در اوکراین متولد شد. [در جوانی] مدرک مهندسی گرفت و در سال ۱۹۳۱ به حزب کمونیست پیوست. در خلال جنگ جهانی دوم در ارتش خدمت کرد و پس از آن عهده‌دار چند منصب مهم در حزب شد. این‌ها پیش از انتخاب شدنش به عضویت کمیته مرکزی به سال ۱۹۵۷ بود. وی یکی از افراد مورد توجه خروشچف بود و در سال ۱۹۶۰ به عنوان صدر هیئت رئیسه شورای عالی برگزیده شد. پس از انفصال خروشچف در سال ۱۹۶۴، وی دبیر اول یا دبیر کل حزبی گردید.

تقلاً برای رهبری

دقیقاً همان گونه که دوران استالین و دوران خروشچف، به جای یک جانشین مشخص، با رهبری کمیته‌های حاکم آغاز گردید، دوران برژنف نیز با نقش‌های موقت چندین رهبر شروع شد. الکسی کاسیگین به عنوان نخست وزیر، یا رئیس دولت، و برژنف به عنوان دبیر کل حزب کمونیست برگزیده شدند. از آن جا که حزب کمونیست کنترل دولت را به دست داشت، قدرت رئیسه حزب، یعنی برژنف، بیش از قدرت نخست وزیر کاسیگین بود.

سایر اعضای رهبری حزب، قدرت برژنف را محدود می‌کردند، و او هرگز نتوانست بر سیاست‌های دولت سلطه کامل داشته باشد. وی به عنوان عضوی از اقلیتی حاکم حکومت می‌کرد. بدین معنی که همراه با چند فرد دیگر در قدرت سهیم بود. از آن جمله بودند میخائیل سوسلف و نیکلای پادگورنی، اعضای پولیت بورو [هیئت سیاسی] که نفوذ فراوان داشتند، و نخست وزیر کاسیگین. ولی برژنف عضوی از اقلیت حاکم بود که در دید دنیای خارج جلوه بیش‌تری داشت، زیرا به عنوان دبیر کل، او را برتر از دیگران تلقی می‌کردند.

برژنف نیز، مانند خروشچف و استالین، پایگاه قدرت خود را مستحکم کرد به این ترتیب که دوستان مورد اعتماد خود را در منصب‌های پرنفوذ و پر قدرت حکومت قرار داد. بنا به گفته فدرو بورلاتسکی، مشاور خروشچف، روالی که در رهبری حفظ کرد کاملاً با روال اسلافش تفاوت داشت:

ویژگی اصلی برژنف به عنوان رهبری سیاسی در همان ماده‌ای اولیه حکومت آشکار شد. مردی فوق‌العاده محتاط، گام در مسیر رسیدن به قدرت حتی یک گام بی‌ملاحظه هم بر نداشته بود. برژنف از همان آغاز موضعی میانه‌رو اتخاذ کرد... در حقیقت، وی از سنتی پیروی کرد که بعد از مرگ لنین اتخاذ شده بود. همه نمی‌دانند که استالین نیز از راه میانه‌روی به قدرت رسیده بود.

رهبری برژنف شکل می‌گیرد.

برژنف به عنوان دبیر کل، مسئول روابط با سایر دولت‌های کمونیست بود، در حالی که کاسیگین مسئولیت روابط با دولت‌های غیرکمونیست را بر عهده داشت. کاسیگین در عین حال طرح برنامه‌های اقتصادی بد، و برنامه هفت ساله‌ای را که خروشچف در سال ۱۹۵۹ طرح کرده بود مورد تجدید نظر قرار داده و هدف‌های آن را واقع‌گرایانه‌تر کرده بود. این اهداف جدید شامل تغییر جهت به سوی تقویت بنیه دفاعی و صنایع سنگین بود.

روند استالین زدایی کند شد و تا میزانی معکوس گردید، و این زمانی بود که نکات مثبتی در مورد کارهای استالین در سخنرانی‌ها و رسانه‌های جمعی تحت کنترل دولت مطرح شد. برخورد انعطاف پذیرتر خروشچف با هنرمندان و نویسندگان، جهت عکس به خود گرفت و تمامی نویسندگان و هنرمندان مجبور شدند پیرو سرمش‌هی هنری رسمی باشند - سرمش‌هایی که مقامات حزب مشخص می‌کردند.

پردامنه‌ترین تغییر جهت در خط مشی سیاسی، کنار نهادن اصلاحات حزبی‌ای بود که در کوشش‌های بی‌ثمر خروشچف در جدا کردن برنامه‌ریز دو بخش کشاورزی و صنعت و

آغاز تمرکز زدایی از دستگاه اداری تجلی یافته بود. سیاست‌های اقتصادی برژنف، نیاز ارتش را بر نیازهای داخلی کشور ترجیح می‌داد. با این همه، ژورس مدودف اشاره‌ای دارد به این که تجدید سازمان آرمانی ارتش در دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ صورت عملی و خارجی به خود نگرفت: «در سال ۱۹۷۰ نظر ارتش نسبت به رهبری برژنف شدیداً انتقادآمیز شد. ارتش نیرومند نمی‌توند با اقتصادی ضعیف و کشاورزی فقیر همزیستی داشته باشد.» برای تأمین نیاز ارتش، برژنف توجه خود را به اقتصاد معطوف کرد.

سیاست اقتصادی

برژنف، که هرگز رهبری خلاق نبود، با اجرای یک برنامه پنج ساله دیگر (۱۹۶۶-۱۹۷۰) به سر وقت سیاست اقتصادی رفت. در اواخر دهه ۱۹۶۰ شرایط جوی مساعد به رشد اقتصاد در بخش کشاورزی کمک کرد، که این خود باعث پیش بردن بخش‌های دیگر اقتصاد، از جمله صنعت، گردید. در نتیجه، سطح زندگی بالاتر رفت. ولی این ایام خوش، چندان دوام نیافت. بورلاتسکی رکود اقتصادی را در خلال تجدید سازمان ارتش به دست برژنف، چنین توصیف می‌کند:

در خلاف دوران برژنف، ژاپن تبدیل به دومین قدرت صنعتی جهان شد، کره جنوبی پا بر جای پای ژاپن گذاشت. و برزیل نیز یکی از مراکز جدید قدرت صنعتی گردید. این درست است که ما [شوروی‌ها] از نظر نظامی با پیشرفته‌ترین قدرت‌های صنعتی در دنیای جدید برابر شدیم، ولی به چه قیمتی! بهایی که پرداختیم باعث شد پسر وی

تکنولوژیک در تمام عرصه‌های اقتصاد ما فزونی یابد، و وضع بخش کشاورزی بیش از پیش رو به وخامت رود.

در دهه ۱۹۷۰، هوای نامساعد، که همیشه مانند شبحی بر اقلیم سخت و خشن روسیه سایه می‌اندازد، بازگشت تا مصیبتی بر کشاورزی وارد آورد، و در نتیجه، کمبود غذا حاصل شد. در عین حال، نارضایتی عمومی از سختی زندگی در شوروی، نبود موقعیت‌های مناسب و ناکامی در برنامه‌ریزی مرکزی، خود را در مشکلات اجتماعی نظیر الکلیسم فراگیر آشکار ساخت.

در دهه ۱۹۷۰، مشکلات مربوط به کمبود غذا، به علت برنامه‌ریزی‌های ضعیف، که از مشخصات تاریخ شوروی است، سخت‌تر شد. گرسنگی و خشم ناشی از بی‌عدالتی دست به دست هم دادند و در دوران برژنف باعث تنزل سطح رفاه فردی گردیدند. در نتیجه نزول مارپیچ سطح زندگی [در شوروی]، که پس از پنجاه سال از گذشت انقلاب هنوز موفق نشده بود به سطح زندگی غرب برسد، رشد اقتصادی در خلال دهه ۱۹۷۰ کند شد. اقتصاد در حال نزول، اعمال سیاست خارجی جاه طلبانه برژنف را دشوارتر می‌ساخت.

سیاست خارجی برژنف

هر چند برژنف و سایر رهبران شوروی سیاست خروشچف را در زمینه همزیستی مسالمت آمیز تأیید کردند، بعد از سال ۱۹۶۵ روابط بین آمریکا و شوروی رو به سردی گذاشت. و این بیش تر به علت تنش‌های مربوط به جنگ ویتنام بود.

جنگ ویتنام اتحاد شوروی را بر سر دور راهی قرار داده بود. ویتنام شمالی متحد شوروی و چین به شمار می‌رفت، و اکنون در حال جنگ با ویتنام جنوبی بود- کشوری که به شدت از نظر اقتصادی و نظامی از جانب آمریکا پشتیبانی می‌شد. برژنف و کاسگین مایل بدند کمک نظامی و مهمات به ویتنام شمالی بفرسند، ولی نگران بودند که مبادا با این کار دشمنی آمریکا را بیش‌تر برانگیزند. از سوی دیگر، عدم ارسال کمک باعث رنجش چینی‌ها می‌شد، که احساس می‌کردند چون شوروی گسترده‌ترین اقتصاد سوسیالیستی را دارد، لاجرم باید در پشتیبانی از ویتنام شمالی سرآمد دیگران باشد.

در عین حال، چینی‌ها اجازه ندادند که هواپیماهای شوروی از پایگاه‌های چینی برای انتقال ساز و برگ نظامی به ویتنام شمالی استفاده کنند. دانیل دیلر در این زمینه مقاله‌ای مندرج در یکی از روزنامه‌های چین را نقل می‌کند که در آن آمده است: «اگر ما در مسئله ویتنام دخالت و مشارکت می‌کردیم [یعنی به شوروی‌ها یاری می‌رساندیم تا به ویتنام شمالی کمک کنند]، کمک ما به آن‌ها [برژنف و کاسیگین] باعث می‌شد که ویتنام وارد مدار همکاری شوروی - آمریکا شود.» به زبان دیگر، چینی‌ها از آن بیم داشتند که شوروی در مقابله با آمریکا آن قدرها جدی نباشد، و حتی شاید هم علیه چینی‌ها طرف آمریکا را بگیرد.

چینی‌ها حتی این موضوع را هم در نظر می‌گرفتند که یاری رساندن به شوروی برای کمک کردن به ویتنام شمالی، شوروی را نزد کشورهای جهان سوم محبوب می‌کند، و این در حالی بود که شوروی و چین برای اعمال نفوذ رقابت می‌کردند. تنش بین چین و

شوروی تا زمان عقب نشینی آمریکا از ویتنام در نیمه دهه ۱۹۷۰ ادامه یافت. با این حال، ویتنام تنها موضع مورد منازعه بین این دو کشور نبود.

سیاست خاورمیانه‌ای و «روح گلاسبورو»

در آغاز، نفوذ شوروی در خاورمیانه در سال ۱۹۶۷ پس از جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل متزلزل شد. پیروزی گیج کننده اسرائیل، یکی از نشانه‌های نامرغوبی و ضعف ساز و برگ‌های نظامی‌ای بود که شوروی مشتری‌های عرب خود را به آن‌ها مجهز کرده بود. چندین کشور عرب، از جمله مصر، به دلیل پشتیبانی آمریکا از اسرائیل و در انتقام گیری از آن، روابط خود را با آمریکا قطع کردند، ولی اتحاد شوروی سر از معرکه درآورد، و در تجهیز مجدد ارتش‌های مصر، سوریه اردن به آن‌ها کمک کرد.

اندکی پس از جنگ شش روزه، کاسیگین، نخست وزیر شوروی، با لیندون بی. جانسون، رئیس جمهور آمریکا، در گلاسبورو، واقع در نیوجرسی، ملاقات کرد تا درباره تنش‌های خاورمیانه و مشکلات مربوط به تکثیر سلاح‌های هسته‌ای بحث و مذاکره کنند. «روح گلاسبورو» که بروز نوعی توافق بین دو رهبر بود، این نتیجه را به بار آورد که پیمانی در زمینه امضا کردند، ولی هیچ نیروی هسته‌ای دیگری مشمول آن نشد. گذشته از این، هنگامی که مجلس سنا سرگرم تصویب پیمان بود، اتحاد شوروی به چکسلواکی تجاوز کرده و وفاداری به پیمان یاد شده کاهش یافت.

شوروی به چکسلواکی تجاوز می کند

تجاوز شوروی به چکسلواکی در ماه اوت ۱۹۶۸ پاسخی بود به جنبش آزادیخواهی در حکومت چک در راه گسترش آزادی بیان، تجمعات و مذهب، و تحمل افزون تر احزاب سیاسی مخالف. چنین اطلاعاتی حکومت سوسیالیستی را تهدید می کرد. برخورد شوروی با این حرکت بدون گونه بو که به دروغ اظهار داشت حکومت چکسلواکی برای خواباندن فتنه، تقاضای کمک کرده است. ولی هم حکومت چکسلواکی و هم رهبران حزب کمونیست آن به حضور نیروهای شوروی در خاک این کشور اعتراض کردند و موضوع کمک خواستن را منکر شدند.

در این حالت ، مسکو برای تظاهر به مشورت کردن، رهبران چک را به کنفرانسی در مسکو دعوت کرد تا در زمینه تضاد فلسفه شوروی با اندیشه های نوظهور مبنی بر «سوسیالیسم دموکراتیک» در چکسلواکی، که در عین حال احزاب متعددی در آن برای کسب قدرت با هم رقابت می کردند، بحث و گفتگو کنند. برژنف، کاسیگین و سایر نمایندگان شوروی نیز به شهر سی یرنا در مرز چکسلواکی سفر کردند. الکساندر دو بچک، دبر اول حزب، و سایر اعضای دولتش نمایندگی چکسلواکی را بر عهده داشتند. پس از اتمام مذاکرات، به نظر می رسد که شوروی از رهبری چک رضایت حاصل کرده و پذیرفته است که ارتش خود را عقب بکشد، ولی در اواخر ماه اوت ۱۹۶۸، این کشور چهارصد هزار نظامی به چکسلواکی «ترس از آن بود که چک ها با وجود این که پیمان ورشو را رد نکرده بودند، بخواهند تعدیلی در آن به وجود آورند . . . [و] نیز بیم آن

می رفت که مبدا در داخل [اتحاد شوروی] لیبرالیسم بیش از اندازه مورد توجه قرار گیرد.»

دوبچک را بازداشت و وادار کردند که جنبش آزادیخواهی چک را پایان دهد. سال بعد وی را از کار برکنار کردند و به جایش فردی سخت گیر از طرفداران شوروی را قرار دادند که تمام آثار باقیمانده جنبش آزادیخواهی را در هم کوبید. نتیجه برخورد با چک‌ها پیدایش دکترین برژنف بود که برای جلوگیری از جنبش‌های استقلال طلبانه مشابه، طرح و تدوین شده بود.

دکترین برژنف

دکترین برژنف، که در سال ۱۹۶۸ اعلام شد، در این جهت بود که دخالت گسترده شوروی را در امور داخلی سایر کشورهای سوسیالیست، به ویژه کشورهای اروپای شرقی که با شوروی هم مرز بودند، توجیه کند. هدف چنین دخالتی آن بود که از تعدیل شیوه حکومتی مارکسیستی-لنینیستی، که با سخت‌گیری کامل شوروی توصیه شده بود، ممانعت به عمل آید. دکترین برژنف به این صورت توجیه می‌شد که برای ابقای استراتژی نواحی بی طرف در دراز مدت به کار خواهد رفت تا این که خطر تهاجم دشمنان سنتی اتحاد شوروی را در اروپا کاهش دهد.

ولی این دکترین عملاً از تضمین [حفظ] نواحی بی طرف بین شوروی و متجاوزان اروپای غربی فراتر رفت؟، و شامل تمام کشورهای سوسیالیست گردید، و به راحتی مدعی شد که اتحاد شوروی و دیگر متحدانش در هر منازعه‌ای در کشوری سوسیالیستی

که بخواهد رژیم موجود سوسیالیستی آن را تهدید کند یا براندازد یا حتی تعدیل کند، در صورت لزوم مداخله نظامی خواهند کرد. دکترین یاد شده به شدت تأکید داشت که هر تغییری در حکومت سوسیالیستی که در نظر مسکو غیردوستانه باشد. صرف نظر از این که نوع سوسیالیسم کشور مربوط تغییر کند یا خیر، با مداخله شوروی روبرو خواهد شد. تجاوز به چکسلواکی همراه با اظهارات برژنف مبنی بر این که اتحاد شوروی آماده است از اعلام استقلال هر دولتی که زمانی حکومت کمونیستی را پذیرفته است ممانعت به عمل آورد، روابط شوروی را با دنیای غرب تیره کرد. در همین هنگام، ریچارد نیکسون در گیر مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری بود. یکی از برنامه هایی که وی اعلام کرد تثبیت روابط بهتر با دنیای کمونیست بود، همان سیاست معروف به تنش زدایی.

تنش زدایی

تصور نیکسون از سیاست تنش زدایی در حقیقت کاستن تنش بین ملت ها بود، چیزی بسیار شبیه به اندیشه (همزیستی مسالمت آمیز) خروشچف. کوشش وی در زمینه تنش زدایی باعث امضای موافقتنامه ای با شوروی جهت محدود کردن سلاح ها گردید. سیاست تنش زدایی را رؤسای جمهوری بعدی، جerald فورد و جیمی کارتر، پی گرفتند. روابط بازرگانی بین دو ابر قدرت بهبود یافت، و این به آن علت بود که شوروی به میزان روز افزونی از آمریکا گندم می خرید، ولی این روابط زمانی به تیرگی گرایید که سیاست پششگان آمریکایی، از جمله اعضای کنگره، به مخالفت خوانی شوروی

اعتراض کردند. با تمام این احوال کارتر وبرژنف دومین پیمان محدودیت سلاح های
استراتژیک (سالت) را در سال ۱۹۷۹ امضا کردند. ولی یک هفته پس از آن که شوروی به
افغانستان تجاوز کرد، پشتیبانی آمریکا از سیاست تنش زدایی پایان یافت. شوروی از آن
جهت به افغانستان تجاوز کرد که امیدوار بود از دگرگونی سیاسی این کشور استفاده کند
ورهبری پوشالی که به مسکور وفادار باشد در آن جا بگمارد. بدین ترتیب، با وجود شواهد
مخالف، سردمداران شوروی (این تجاوز را خوش آمد گفتند و آن را نوعی انقلاب حقیقتاً
دموکراتیک و توده ای بر شمردند) واکنش آمریکا به این مسئله تحریم بازرگانی شوروی
و نیز عدم شرکت در المپیک تابستانی ۱۹۸۰ در مسکو بود.

پیروزی رونالد ریگان جمهوریخواه و محافظه کار در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا
در سال ۱۹۸۰، به تشنج زدایی در آینده نزدیک را بر باد داد. ولی هنگامی که این
شخصیت سر سخت ضد کمونیست بر کرسی ریاست نشیت، بحرانی در لهستان ایجاد
شد. که می توانست تصمیم شوروی را در اجرای دکترین برژنف در بوته آزمایش بگذارد

لخ والسا وهمبستگی لهستان

در ماه اوت ۱۹۸۰، در شهر گدانسک لهستان، در کارگاه کشتی سازی لنین، به علت افزایش
قیمت گوشت، اعتصابی روی داد. رهبری این اعتصاب بالخ والسا، یکی از کارگران این
کارگاه، بود که گروه اعتصاب کنندگان را اتحادیه همبستگی نام دارد، و آن ها را در راه به
رسمیت شناختن استقلال اتحادیه های کارگری و نیز حق اعتصاب رهبری کرد. ادوارد

گیرک دبیر اول ورهبر حزب کمونیست لهستان نه تنها این حقوق را به آن ها اعطا کرد، بلکه به اعتصاب کنندگان وعده دستمزد اضافی ، خدمات پزشکی و غذای بهتر داد مشروط بر آن که به سر کار خود باز گردند.

هر چند گیرک اندکی پس از این جریان ، به خاطر بر آوردن تقاضا های اعتصاب کنندگان بر کنار گردید، جانشین وی وعده داد که توافق های صورت گرفته با اعتصاب کنندگان را محترم بشمارد. او همچنین قول قطعی داد که همبستگی صمیمی خود را با شوروی حفظ کند، زیرا دخالت این کشور بیمناک بود. پس از آن دولت اصولا منکر اعتصاب یکجانبه شد و آن را به رسمیت نشناخت. اعتصاب از سر گرفته شد و تا دسامبر ۱۹۸۱ کم

وبیش در جوش و خروش بود، تا آن که در این تاریخ حکومت نظامی اعلام شد ورهبران اتحادیه همبستگی ، از جمله والسا، بازداشت شدند ومدت کوتاهی به زندان افتادند. برژنف دکترین خود را به حکومت لهستان تذکر داد، و از این حکومت خواست که با تصویب

قانونی مبنی بر ممنوعیت اعتصاب پیمان جدید را با اتحادیه همبستگی بشکند. ارتشی به نزدیکی مرز شوروی - لهستان اعزام داشت تا در آنجا دست به مانور بزنند. وی ظاهرا هشدارهای کارتر ، رئیس جمهور آمریکا ، را علیه دخالت مستقیم نادیده گرفته بود (

کارتر در این زمان آخرین روزهای ریاست جمهوری اش را می گذراند.) رابرت دانیلز واکنش آمریکا را به بحران های افغانستان و لهستان (جنگ سرد جدید) می نامد که در آن (نوعی محافظه کاری بازخیز ، آمریکایی ها را برآن داشت که اتحاد شوروی را

شیطانی انقلابی و توسعه طلب تلقی کنند که با وی نمی توان به همزیستی مسالمت آمیز

مورد اعتماد یا توافقی پردوام رسید) به راستی هم رونالد ریگان ، اتحاد شوروی را (

امپراتوری شرارت) نامید.

ریگان، رئیس جمهور آمریکا، هم شوروی و هم لهستان را- که از طریق سرکوب اعتصاب

ها با شوروی همکاری نموده بود - تحریم بازرگانی کرد، ولی بیش ترین قصور را در

بروز بحران متوجه اتحاد شوروی دانست. این تحریم صدور غذا به لهستان و تجهیزات

نفت و گاز به شوروی را متوقف کرد. در عین حال در زمینه خدمات هواپیمایی و امتیازات

بندری (دریایی) برای هر دو کشور محدودیت هایی به وجود آورد. در خلال این دوره

، برژنف که تندرستی اش به خطر افتاده بود، به شیوه روز افزونی نسبت به امور داخلی

کشورش بی توجهی نشان می داد. این بی توجهی ، همراه با رکود اقتصادی ، به طرز

مخاطره آمیزی به رشد فساد و فعالیت های بازار سیاه دامن زد، دو مشکلی که مدتی بس

دراز در اتحاد شوروی مسئله ساز بودند.

فساد شوروی گسترش می یابد

کندی و تنبلی نظام شوروی باعث گردید که در برابر فساد اقتصادی فراگیر آسیب پذیر شود. از آن جا که مسکور مرکز برنامه ریزی اقتصادی در مورد هر جنبه ای از زندگی شوروی بود، واز آن رو که کالاها و خدمات ، بیش تر در دست بوروکرات های دولتی بود تا ساز و کار بازار، لاجرم این نظام آشفته و کند اقتصادی ، فرصت های بسیار فراوانی برای رشوه خواری فراهم می ساخت. به راستی این ندانم کاری که در چنین نظام تمرکز یافته ای ساخته و پر داخته شده بود به فساد دامن می زد. بوروکرات ها در سراسر اتحاد جماهیر شوروی برگزیده ترین کالاها و خدمات را در دست داشتند هم برای استفاده شخصی وهم برای داد و ستد پر منفعت. در دوران برژنف ،فساد آن قدر گسترده بود که بسیاری از تجلیات آن به عنوان روال عادی اداری پذیرفته می شد. مثلا برای مدیران فروشگاه ها و بوروکرات ها مقدور بود که مسیر کالاها را ا فروشگاه های دولتی منحرف کنند و آن ها را در بازار سیاه به فروش برسانند. آن ها همیشه کالاهای دزدی را شخصا بر نمی داشتند، بلکه برای فروش به دلالان و دیگران می دادند و سپس سهم خود را از فروش آن ها بر می داشتند.

برژنف شخصا اطلاعات دست اولی در خصوص روال بازار سیاه داشت. پس از آن که وی به مقام دبیر کلی حزب رسید، روزی نزد یک نگارنده سخنرانی این گونه گله سر داد: شما خبر ندارید زندگی چه دشوار است معاش هیچ کس با دستمزد تا مین نمی شود.

دوران جوانی خودم را به یاد می آورم هنگامی که در دانشکده فنی تحصیل می کردم. ما دانشجویان از راه خالی کردن بار واگن های قطار، پول اضافی به دست می آوردیم و چگونه این کار انجام می شد؟ سه گونی از بار کانتینر می رفت برای هر آدمی که پولش را پرداخت می کرد و یک گونی به ما می رسید. زندگی افراد در این کشور این طور است (به نظر برلاتسکی، برژنف بازار سیاه را هم به همین ترتیب بهنجار می دانست همان گونه که دزدی در بخش خدمات و پرداخت رشوه به بوروکرات ها) طبیعی بود. اعضای طبقه نخبگان می توانستند در فروشگاه های مخصوص خرید کنند، فروشگاه هایی که کالا های ویژه ای داشتند که در دسترس شهروندان عادی قرار نمی گرفت. درمسکو، جایی که دو یا چند خانواده به علت کنبود شدید جا در یک آپارتمان زندگی می کردند. مقامات اداری پرنفوذ می توانستند خانه های طراز اول داشته باشند. حساب مخصوص مخارج اداری اجازه می داد که این کارگزاران نیکبخت دولتی، برای خود ویلا بسازند.

در کشوری که رسماً ادعا می شد همه شهروندان با هم برابرند اختلافات فاحش میان سطح زندگی مقامات دولتی و حزبی، و مردم عادی، در تمام سطوح اجتماعی اثر مخروبی بر روحیه مردم می گذاشت. بدین قرار بود که دولت توجهی نمایش گونه به چنین حرکات جنایت آمیز نشان داد. به راستی هم مجازات پاره ای دزدی ها و اختلاس ها اعدام بود. با این همه مظاهر فساد به صورت روز افزونی هولناک می شد.

رشوه خواری و بازار سیاه:دونمونه

نماینده ای در وزارت ماهیگیری به مرگ محکوم شد، زیرا دریک کلاهبرداری شرکت کرده بود. در این کلاهبرداری مدیران یک کارخانه کنسرو ماهی، ظاهر قوطی های خاویارگران قیمت را تغییر می دادند و بر آن ها بر چسب ماهی ارزان قیمت ساردین می چسبانند تا خاویارها را به بازار سیاه بفرستند. ژورس مدودف در کتاب آندروپف زندگینامه جانشین برژنف، به شرح زیر پرده از این تقلب بر می دارد (این قوطی های ماهی ساردین به خصوص در میان رستوران های بر گزیده ویژه در شهر سوچی [شهری در ساحل دریای سیاه که محلی اختصاصی برای استراحت نخبگان بود] و جاهای دیگر توزیع می شد و به خارج از کشور ارسال می گردید تا محتویان آن ها دوباره در قوطی های کوچک خاویار جاسازی شود و در شبکه تجارت خارجی شوروی به فروش برسد. این قوطی ها در آن رستوران ها به عنوان خاویار فروخته می شد و مازاد بهای آن دیگر به ثبت نی رسید مدیران کارخانه کنسرو سازی درآمد قاچاق این کلاهبرداری را بین خود و مدیران رستوران ها تقسیم می کردند.

هدریک اسمیت رئیس دفتر نمایندگی روزنامه نیویورک تایمز در مسکو در دهه ۱۹۷۰ یک فصل کامل از کتاب خود به نام روس ها را به فساد و بازار سیاه اختصاص داده است. وی ده ها گزارش کوتاه را بیان می دارد و آن ها را نمونه هایی نوعی و عادی از فساد در هر جنبه از زندگی مردم شوروی می خواند. مثلاً اسمیت زمانی دو بلیت

مسابقهٔ قهرمانی هاکی را که به دست آوردنش تقریباً محال بود، به یکی از دوستان اهل شوروی خود داد، با این اندیشه که دریافت کنندهٔ این هدیه فوق العاده از داشتن آن خوشحال خواهد شد. به جای این خوشحالی آن دوست بلیت ها را به زنی داد که ریاست یک فروشگاه مواد غذایی را در مسکو بر عهده داشت و به اسمیت توضیح داد که شادی وی از این کار به مراتب بیش از شادی تماشای مسابقه بوده است. اگر رئیس یاد شده گاه به گاه پاداشی دریافت نمی کرد و وضع خانوادهٔ آن دوست بحرانی می شد، زیرا امکان داشت آن ها را از دسترسی به کالا های کمیاب محروم کند (بهترین غذاها را آن خانم به ما می دهد) این رئیس فروشگاه دولتی بهترین کالا ها را از قفسه ها بر می داشت تا به طور خصوصی به فروش برساند و مشتریان دیگر را به حال خود رها کند - مشتریانی که یا نمی خواستند از بازار سیاه خرید کنند یا توانایی آن را نداشتند و لا جرم ناگزیر بودند از اجناس بی مقدار و ناچیز باقی مانده بردارند. کالا ها پول اضافی به وی می پردازند.

مدت ها پیش از دوران برژنف فساد شایع بود، ولی به نظر می رسد که در دوران رهبری وی صورت همه گیر یافت.

برژنف عمدتاً از فساد چشم پوشی می کرد. روس ها یی که افکار اصلاح طلبانه داشتند، برای حل مشکل چشم به جانشین وی، یوری آندروپوف دوخته بودند. مرگ برژنف ممکن بود فرصتی برای اصلاح طلبی فراهم آورد

مرگ برژنف

لئونید برژنف در نوامبر ۱۹۸۲ در ۷۵ سالگی بر اثر حمله قلبی در گذشت. وی هیجده سال رهبر اول شوروی بود، تنها استالین با ۲۹ سال زمامداری، به این لحاظ از وی پیشی گرفته بود. دانیل دیلر در جمع بندی دوران فساد آمیز برژنف می گوید که وی به هیچ جز ترفیع شخص خویش توجه نداشت (نوشته هایش به صورت گسترده ای منتشر می شد). عکس های وی در تابلوهای آگهی و در تشریفات رسمی به چشم می خورد و خدمت نظامی اش در جنگ دوم جهانی بزرگ داشته می شد.

عضو سالخورده دیگر پولیت بورو، یوری آندروپوف، با سمت دبیر کل جانشین برژنف شد. ژورس مدودف صحنه شگفت انتخاب رئیس سابق کاوگ. ب. را چنین توصیف می کند: انتخاب آندروپوف واقعا ای غافلگیر کننده بود: همان طور که خبر مرگ برژنف در عموم مردم شوروی احساسی بر نینگیخت، انتخاب آندروپوف نیز اشتیاقی پدید نیاورد. نخستین لطیفه تلخی که در این مورد شایع گردید احتمالا بازتاب صحیح احساسات عمومی بود: آندروپوف به روزنامه نگاری خارجی توضیح می دهد که وی اطمینان دارد مردم به دنبالش خواهند رفت (و آنها که در پی من نیایند مسلما به دنبال برژنف خواهند رفت)

مرگ آندروپوف

آندروپوف در ژانویه ۱۹۸۴ پانزده ماه پس از تصدی مقامش در گذشت. او در خلال دوران کوتاه زمامداری اش، به اتهاماتی در زمینه فساد، که در دوران برژنف به شدت گسترش یافته بود، رسیدگی کرد، همچنین یک سالسه برنامه اصلاح اقتصادی، مانند تمرکز زدایی از طرح های اقتصادی و اعطای مسئولیت بیش تر به بوروکرات های محلی، پیشنهاد کرد. تمام این ها یاد آور کوشش های خروشچف در زمینه اصلاحات بود. مدودف، در کتابش که در سال ۱۹۸۳ منتشر شد، جانیشینی آندروپوف را به جای برژنف تشریح می کند بر دشواری اجرای اصلاحات تاکید زیاد می ورزد.

ولی در اتحاد شوروی جابجایی گروه عالی رتبه حاکم ممکن نیست به سرعت انجام گیرد، زیرا این نظام بر اساس رضایت اعضای بر جسته کمیته مرکزی و دولت عمل می کند، نه تغییر دهد یا به طور کامل دگرگون سازد. با تمام این احوال برنامه آندروپوف تا حدی اجرا شد و نوعی موفقیت تلقی گردید.

پس از آندروپوف

کنستانتین چرننکو، رئیس سابق دیگر پلیس مخفی جانشین آندروپوف گردید، که خود نیز در مارس ۱۹۸۵ در گذشت بدون آن که تغییر عمده ای در ابتکاراتی که آندروپوف آغاز کرده بود ایجاد کند. مرگ سه رهبر کهنسال پولیت بورو، که گاه (پیرسالاری^{۱۰}) یا (فرمانروایی سالخوردگان) خوانده می شد، ایجاب می کرد که خون تازه ای در رگ های کرملین جاری شود روسای حزب که به این نتیجه رسیده بودند که باید رهبر جوانی پیدا کنند، یک روز پس از مرگ چرننکو متوجه میخائیل گورباچف ۵۴ ساله شدند که جوان ترین عضو پولیت بورو بود، و وی را به سمت دبیر کل جدید انتخاب کردند. نسب سالخورده رهبران شوروی میراث خوران بلشویک های سال ۱۹۱۷، حکومتی به وجود آورده بودند که عملکرد آن از بسیاری جنبه ها نامناسب بود. بر لاتسکی پاره ای از مشکلات را در این زمینه بدین سان شناسایی می کند:

درس مهمی که می شد از دوران برژنف فرا گرفت درک این نکته بود که نظام اجرایی و حکومتی که زیر سلطه استالین شکل گرفته بود، شکستی بیش نیست. دولت نه تنها پیشرفت را تشویق نمی کرد بلکه بیش تر به شیوه ای فزاینده سد راه پیشرفت های اقتصادی فرهنگی و اخلاقی جامعه می شد اصلاحات ساختاری و پرسترویکا^{۱۱} [تجدید

¹⁰ - gerontocracy

¹¹ - Perestroika

ساختار] بی چون و چرا راه منطقی خلاصی از رکود مطلق بود. قرار بود رهبر جدید میخائیل گورباچف این اصلاحات را اجرا کند.

دوران گورباچف: ۱۹۸۵-۱۹۹۱

میخائیل گورباچف که بی درنگ پس از مرگ کنستانتین چرننکو به دبیر کلی حزب کمونیست انتخاب گردید، در دوم مارس ۱۹۳۱ در استاورپل،^{۱۲} ناحیه ای در جنوب غربی روسیه، متولد شده است. وی که روستا زاده بود فعالیت خود را در جوانی در حزب کمونیست آغاز کرد. شغل او ابتدا رانندگی یک ماشین درو در کشتزاری دولتی بود و در کمسومول^{۱۳} (اتحادیه جوانان کمونیست) فعالیت داشت. گورباچف در ۱۹۵۵ در رشته حقوق فارغ التحصیل شد و اندک اندک مقامش در حزب ارتقا یافت و موفق شد چندین پست محلی را احتراز کند. در سال ۱۹۷۱ عضو کمیته مرکزی شد. پس از آن در سال ۱۹۷۹ به عضویت مهم ترین نهاد اتحاد شوروی یعنی پولیت بورو، درآمد آن هم در زمانی که کشور نیاز داشت نیرویی جوان جایگزین پیر سالاری شود. گورباچف به عنوان جوان ترین عضو پولیت بورو، فردی آرمانی برای احراز پست رهبری به شمار می آمد. ژورس مدودف زمینه تاریخی روزهای آغازین دوران گورباچف را بدین سان شرح می دهد:

12 - stavorpol

13 - Komsomol

در زمان استالین هر جا که تغییری روی می داد، فی الفور شیوه های قهر و ارعاب به کار گرفته می شد. ماشین عظیم سرکوب، مهم ترین وسیله قدرت شخصی دبیر کل به شمار می رفت. از سوی دیگر خروشچف در درجه اول از راه دم و دستگاہ حزب فرمانروایی می کرد. یک طبقه نخبه حزبی - حکومتی انعطاف نا پذیر جدید که متصدی امور بود، اندک اندک شکل گرفت و گروهی ممتاز از فرمانروایان را تشکیل داد. این گروه تجدید ساختار اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را منع کرد و سر انجام ادر واپسین سالهای دوران برژنف کارش به فساد کشید و تبدیل شد به فرمانروایی سالخوردگان.

به این ترتیب یکی از نخستین کارهای گورباچف آن بود که افراد جوان و دارای اندیشه های اصلاح طلبانه را در پولیت بورو و در فهرست وزیران دولت جای دهد، و نیز جنبش اصلاح طلبی را که یوری آندروپوف، سلف چرننکو، آغاز کرده بود از سر بگیرد. رئیس کا. گ. ب.، که مدتی کوتاهی زماندار بود، به گورباچف در راه رسیدن به پولیت بورو کمک کرده بود، و اکنون این مرد جوان تر می کوشید نظر و اندیشه ناصح خود را عملی سازد.

نفوذ بنگاه های خبر پراکنی در خفا گاه شوروی

نیاز به اجرای اصلاحات تا اندازه ای نتیجه آگاهی اکثریت مردم از فساد رهبران و بروکرات ها بود. این آگاهی بیش تر به علت پیشرفت تکنولوژی ارتباطات ممکن گردید. پیش از پیشرفت رسانه های جمعی رادیو و تلویزیون، که مانند بسیاری دیگر از

تکنولوژی ها دیر به اتحاد شوروی رسید، دولت قادر بود به شیوه قاطعی پخش خبر را در کشور مهار کند، و بدین ترتیب می توانست برداشت های مردم را از نحوه زندگی هم در داخل و هم در خارج، به میل خود شکل دهد. گسترش امواج رادیو و تلویزیون تمام آن برنامه ها را بر هم زد. به وجود نهایت کوشش دولت برای ایجاد مانع در پخش اخبار رادیو و تلویزیونی، تصویری از زندگی خارج از اتحاد شوروی در برابر دیدگان مردم این کشور آشکار گردید. گذشته از همه این ها مردم خودشان می توانستند به اطراف بنگرند و شخصا نتیجه فساد روز افزون را مشاهده کنند. فساد در سطح زندگی نخبگان حکومت و حزب از یک سو و زندگی مردم عادی از سوی دیگر، تفاوت هایی به وجود آورد. الزام شهروندان عادی به استفاده از بازار سیاه برای به دست آوردن کالا های ضروری و کسب اطلاعات گسترده ای از این بی عدالتی ها، که از راه پیشرفت تکنولوژی رسانه ها بهتر انجام می شد، چیزی بود که دیگر نمی شد از آن صرف نظر کرد. اصلاحات در صدر اولویت های رهبر جدید قرار گرفت.

اولویت دیگر گورباچف، ترمیم روابط خدشه دار شده با آمریکا بود تا بتواند فرایند مسابقه تسلیحاتی را آهسته کند. تصمیم اتحاد شوروی مبنی بر حفظ برابری تسلیحاتی با آمریکای بسیار ثروتمندتر باعث شده بود که از مدت ها پیش رمق منابع اقتصادی این کشور گرفته شود. گورباچف می خواست از نیاز کشورش در زمینه سلاح های گران قیمت بکاهد. از رسیدن به چنین هدفی، در اکتبر ۱۹۸۶ در کنفرانسی عالی با رونالد

ریگان، رئیس جمهور آمریکا، در ایسلند ملاقات کرد. در این ملاقات پیشرفت هایی در زمینه محدود کردن سلاح ها حاصل شد، ولی مذاکرات درباره آزمایش سلاح ها به شکست انجامید. با وجود این، کوره راهی در زمینه روابط بهتر ساخته و پرداخته شد و گورباچف به مسائل اضطراری دیگر روی آورد: رکود اقتصادی، هیجان روز افزون عمومی یافتن آزادی بیش تر. چیزی نگذشت که دو واژه خاص در محافل مطبوعاتی جهان ظاهر شدند. این دو همان برنامه های اصلاحی خروشچف بودند: (پرستویکا) به معنای تجدید ساختار و «گلاسنوست»^{۱۴} به معنای فضای باز سیاسی.

پرستویکا

گورباچف، پایه گذار پرستویکا، غالباً به صورت معمار فروپاشی اتحاد شوروی و از میان رفتن کمونیسم در اروپای شرقی به تصویر کشیده می شود، ولی وی هرگز چنین نیتی نداشت. با وجود این، اصلاحاتی که وی صورت داد به طرز اجتناب ناپذیری همان نتایج را به بار آورد. دانیل دیلر پروسترویکا را در جایگاه واقعی آن قرار می دهد، (بحث پروسترویکا سایر اصول اساسی و اولیه سوسیالیسم، مانند ممنوعیت مالکیت شخصی و برابری در آمد، را به چالش کشید اصلاحات [گورباچف] در زمینه تجدید نظر در اقتصاد بسیار اندک بود، خیلی کم تر از آن میزانی که کارشناسان غربی معتقدند بودند برای دگرگونی اقتصاد شوروی ضروری است)

¹⁴ - glasnost

تا شروع پرسترویکا در اواسط دهه ۱۹۸۰، کوشش برای بهبود وضع زندگی در شوروی از راه تولیدات صنعتی و کشاورزی، تنها آثاری سطحی در نظام برنامه ریزی تمرکز یافته ایجاد کرده بود، نظامی که اقتصاد سوسیالیستی وجود آن را ایجاب می کرد. هیچ کس اصول برنامه ریزی متمرکز را زیر سوال نبرد. اصلاحات اولیه فقط حالت مسکن داشتند. آن ها ریشه های اصلی شکست اقتصاد سوسیالیستی را نادیده گرفتند. عللی مانند فعالیت های هر نهاد پر اهمیتی ممانعت می کرد. برای نشان دادن روند مورد انتظار اقتصاد شوروی و چگونگی شکست خوردن آن، ویراستاران بررسی کشور اتحاد شوروی، عملکرد یک صنعت نوعی شوروی را به این شرح توصیف می کنند:

طراحان یک کارخانه تولید برق {با اتکا بر تحویل گرفتن به موقع توربین های لازم از یک کارخانه تولید ماشین، که طراحان آن نیز خود با اتکا بر تحویل گرفتن به موقع قطعات فلزی روکش شده نیمه تمام از یک کارگاه سوار کننده قطعات فلزی [کارگاهی ویژه] دست به کار شده بودند، کار خود را شروع کردند. هر تغییری در مشخصات یا مقادیر، مستلزم موافقت و تصویب تمام وزارتخانه ها و سازمان های واسطه طراحی در زمینه برق، ماشین و صنایع فلز کاری بود این کار در بهتری حالت، عظیم و کمر شکن بود. از این توصیف به آسانی می توان دریافت که چگونه شکست یا تاخیر در جایی از فرایندهای عمده صنعتی ممکن بود تمام برنامه را به هم بریزد. در تجارت آزاد، شکست ها و خرابی ها در نظامی پیچیده به سرعت جبران و ترمیم می شوند - شاید فقدان یک قلم

جنس را بتوان از طریق یکی از فروشندگان فراوان رقیب بر طرف کرد. ولی در نظامی که برنامه ریزی متمرکز دارد چنین نیست، زیرا در این نظام فرایند تولید طبق برنامه ای معین صورت می گیرد، رقابت های جمعی، یعنی رقابت چندین و چند تولید کننده، اصولاً محلی از اعراب ندارد. کاستی های نظام برنامه ریزی تمرکز یافته شوروی از همان دوران لنین مشهود بود: سیاست اقتصادی جدید، سطح محدودی از تجارت آزاد را در میان طبقات اقتصادی ضعیف تر مجدداً برقرار کرده بود. سیاست اقتصادی جدید، موفقیت بزرگی تلقی شد، اما چون مغایر با ایدئولوژی مارکسیستی بود، در اواخر دهه ۱۹۲۰ کنار نهاده شد. هر کدام از رهبران شوروی، از لنین گرفته تا برژنف، با صدای بلند تاکید می کردند که خود را وقف از بین بردن تمام آثار نهادهای خصوصی به سود برنامه ریزی اقتصادی متمرکز و مالکیت دولتی در تمام سطوح تولید اقتصادی کرده اند. با وجود موفقیت سرمایه داری بازار آزاد که در تمام جهان، از آمریکا گرفته تا جزیره کوچک گرنادا در دریای کارائیت، مشهود بود، شوروی دو دستی به این نظریه چسبید که بازار آزاد باعث بروز مصیبت می شود. ژورس مدودف توصیفی از این نظریه غیر عادی عرضه می دارد:

در حالی که (برنامه ریزان) طرفدار سازماندهی بهتر و قدرت بیش تر مدیران هستند، (کارشناسان اقتصاد اجتماعی) نوعی آزاد سازی و قانونی کردن فعالیت آزاد اقتصادی را در پاره ای بخش ها توصیه می کنند. آنها درک می کنند که رقابت و وجود بازار، خود انگیزه ایجاد می کند. در مقابل (برنامه ریزان) بر این باورند که تکنولوژی کامپیوتری

مدرن قادر است میلیون ها متغیر را به حساب آورد و برنامه های اقتصادی را کامل کند. آن ها تصور می کنند که رقابت بازار آزاد، اتلاف منابع و مازاد تولید به بار می آورد. این عقیده مارکسیستی که رقابت بازار آزاد باعث اتلاف و مازاد تولید می شود، در واقع علت اصلی کمبودها و نقصان ها در سراسر تاریخ اتحاد شوروی بود. (برنامه ریزانی) که مدودف از آن ها سخن می گوید به طور مستمر در تولید کالاهای کافی - یا حتی نیازمندی های اساسی - برای مردم شوروی شکست خوردند. هیچ کدام از برنامه های پنج ساله و هیچ یک از اشتراکی سازی های اجباری در خلال دوران استالین، دوران خروشچف و دوران برژنف نتوانستند غذای مردم شوروی را تأمین کنند، چه رسد به این که نیاز مصرف کنندگان را در زمینه مسکن و کالاهای روزمره بر طرف سازند. اتحاد شوروی با وجود داشتن قسمت عظیمی از زمین های حاصلخیز کره زمین، تقریباً در تمام طول تاریخش گندم وارد می کرد. هنگامی که گورباچف به عنوان دبیر کل معرفی شد، رفته رفته شهروندان معمولی شوروی در محافل خصوصی حکومت شوروی را زیر سوال می بردند. مقامات دولتی نیز که در این زمینه تردید هایی در ذهن داشتند، از آشکار کردن آنها خودداری می کردند.

در خلال دوران کوتاه دبیر کلی آندروپوف، مردم رفته رفته و به آرامی درباره نیاز به اصلاحات بنیانی صحبت می کردند، اصلاحاتی که بتواند کشور را از شر فساد و انحطاط اقتصادی نجات دهد. گورباچف، در مقام دست پروده آندروپوف، مصمم شده بود که از راه

پرسترویکا اندیشه اصلاحات را به عمل نزدیک کند. گوربا چف برای جلب حمایت مردم از این جدایی ریشه ای از مارکسیسم - لنینیسم، ترجیح داد که سیاست فضای باز سیاسی یا گلا سنوست را اجرا کند.

گلاسنوست

گلاسنوست، سیاستی که اجازه می داد بحث - و انتقاد - بی پرده در خصوص سیاست های دولت صورت گیرد، دروازه ها را به روی سیل مهار ناپذیری از انتقادات و بحث ها درباره دولت، حزب کمونیست و رهبران کشور گشود. آن گونه که ریموند زیگل در تاریخ اتحاد شوروی متذکر می شود، «سردبیران، روزنامه نگاران و سایر نویسندگان، روزنامه ها، نشریات و برنامه های تلویزیونی را به صورت رسانه هایی در آوردند برای انعکاس گزارش های پژوهشی و بحث های زنده با موضوعاتی بسیار گسترده و متنوع که پیش از گلا سنوست به شیوه ای بسیار جدی سانسور می شدند.»

این گلاسنوست افسار گسیخته آن چیزی نبود که گوربا چف در نظر داشت. دولت کوشید شتاب آن را از راه سانسور و محدود کردن انتقاد کم کند، ولی دیگر خیلی دیر شده بود. دانیل دیلر در این باره می نویسد:

گورباچف در اوایل ۱۹۸۵ این مفهوم را وارد بحث های سیاسی کرد. وی اظهار داشت که گلاسنوست به طرز جدایی ناپذیر به پرستویکا پیوسته است، زیرا اصلاحات اقتصادی در صورتی کارساز است که با همکاری و اشتیاق وسیع مردم پشتیبانی شود [به

علاوه [قدرت فساد و بورکراسی سر سخت برای ایجاد مانع و توقف تغییرات اساسی، می
بایست در هم شکسته شود.

بحث و بررسی در تایید اقتصاد بازار فراتر از مباحثه ای صرفاً ایدئولوژیک در باب مسیر
سیاست اقتصادی بود. چنین بحثی در عین حال کشمکشی بود برای در اختیار گرفتن
ثروت چشمگیری که شامل زمین های فوق العاده وسیع کشاورزی، نفت و معادن زغال
سنگ و حتی زیر ساخت های ارزشمند شهری می شد. روزنامه نگارانی به نام های
دوسکو دودر و^{۱۵} لوییز برانسون، موضوع را به شرح زیر بیان می کنند:

بوروکرات های سرسخت حزب، که عملاً «مالک» اقتصاد جاری دولتی بودند، تصمیم
نداشتند که بدون نبرد، تسلیم شوند. در نظر یک رئیس منطقه ای حزب، دبیر ناحیه ای
حزب، یا رئیس حزب، گلاسنوست یک چیز دیگر. آنها عادت کرده بودند که این ثروت
را در اختیار داشته باشند - بازده و محصول معادن، کارخانه ها و زمین های جنگلی -
و عمیقاً غرق این امور بودند، خیلی عمیق تر از آنچه گورباچف انتظار داشت. با وجود
همه این ها، گلاسنوست و پروسترسکا جوی خوشبختانه ایجاد کرد، و مردم کم کم به
فکر شکل گیری جامعه ای آزاد افتادند. وقتی همگان رفته رفته توانستند آزادانه صحبت
کنند، جریان آزاد اطلاعات محال شد. در گذشته، فقط چند تن ناراضی و مخالف جرئت
صحبت داشتند. تعقیب، بازداشت یا ترساندن این افراد کاری نسبتاً آسان بود. اما حال که

¹⁵- DUSKO Doder

همه آزادانه صحبت می کردند، و تمام دنیا ناظر جریان بود، استفاده از تاکتیک های

ارعاب ، آن هم در سطحی وسیع ، دیگر امکان پذیر نبود.

هنگامی که این آزادی جدید در مسکو اشاعه می یافت ، اهالی پاره ای از جمهوری ها نا

آرام شدند و رفته رفته سخن از استقلال به میان آوردند. در ماه مه ۱۹۸۶ این آرزوی

عمومی مردم برای کسب استقلال فوریت عملی یافت، و این زمانی بود که بر اساس

خبری منتشر شده، مردم آگاه شدند که در ماه گذشته در شهر چرنوبیل اوکراین ، حادثه

وخیمی در نیروگاه اتمی به وقوع پیوسته و تشعشعات زیان آوری را در جو منتشر کرده،

وباعث شده است که هزاران نفر از ساکنان آن ناحیه محل زندگی خود را به اجبار ترک

کنند.

به نظر می رسد که تا خیر دولت در پخش خبر این واقعه به انتقادات مردم از دولت

مرکزی جنبه قانونی می داد و صحبت های استقلال طلبی را موجه می ساخت. دانیل دیلر

بر این باور است که « فاجعه هسته ای چرنوبیل در آوریل ۱۹۸۶ نقطه عطفی در مبارزه

گلاسنوست به شمار آمد، زیرا به رهبران شوروی نشان داد که چرا گردش آزاد اطلاعات

حائز اهمیت است.» سیاست « خود را به نفهمی زدن» و نادیده گرفتن نقص هایی که

موجب آن حادثه گردید، هم گارگران آن کارخانه وهم ساکنان نواحی اطراف را به

خطری انداخت که امکان داشت از آن جلوگیری شود.

اصلاح قانون انتخابات

برای آرام کردن نا رضایی و انتقاد مردم از دولت مرکزی، در سال ۱۹۸۸ گورباچف پیشنهاد کرد که از راه محدود کردن قدرت مقامات دولتی و حزبی در امور اداری، اصولاً قدرت حزب کمونیست را تقلیل دهد. عین همین پیشنهاد در مورد انتخاب اعضای مجلس قانون گذاری مطرح شد، به این صورت که آن ها با رأی مخفی انتخاب شوند. ولی باید در نظر داشت که این انتخابات به سان انتخابات نظام دموکراسی غرب نبود. آن گونه که گیل شیهی^{۱۶} توضیح می دهد، این طور نبود که هر عضو پیروز در انتخابات ماه مه ۱۹۸۹ برای کنگره نمایندگان خلق، کرسی خود را، آن گونه که در مغرب زمین متداول است، مدیون رأی مستقیم مردم باشد:

در حقیقت آن انتخابات بهاری از اصول انتخاباتی مغرب زمین، که بر مبنای آن هر نفر یک رأی دارد، بسیار فاصله داشت با تغییری که گورباچف می خواست در نظام انتخابات ایجاد کند آن بود که هر نفر معمولی یک نفر رأی داشته باشد، در حالی که نخبگان حزبی دارای دو تا سه رأی باشند. دقیقاً یک سوم « نمایندگان خلق » در کنگره که تعدادشان ۲۲۵۰ نفر بود، مطلقاً به انتخابات مردم به کنگره راه پیدا نکردند، بلکه سازمان های « مردمی » مورد اعتماد، که اغلب به دست حزب کنترل می شدند، آن ها را گماشته بودند.

16_ Gaail Sheeh y

بسیاری از مردم به ویژه در مغرب زمین، چنین می اندیشیدند که اصلاحات گورباچف نوعی فعالیت پشت پرده برای بر انداختن کمونیسم در اتحاد شوروی است، ولی گورباچف همیشه این مطلب را انکار کرده است. به راستی، همان طور که دانیل دیلر می گوید: «گورباچف { وفادارانه به اعتبار وصحت ایدئولوژی مارکسیستی و نیز لزوم کنترل حزب کمونیست بر جامعه باور داشت} ولی مشخصه های بازار آزاد محدود به اقتصاد نفوذ کرد و نیز کنترل گردش اطلاعات سست گردید. هر چند گورباچف پیوسته وفاداری خود را نسبت به رژیم کمونیستی اتحاد شوروی اعلام می داشت، اصلاحاتش سر انجام اسباب بدبختی آن شد.

گورباچف در نهایت راهی برای اجرای اغلب پیشنهاد هایش در زمینه پروستریکا به دست آورده، و مجلس مقننه ای بر اساس انتخابات ملی تشکیل داد: کنگره نمایندگان خلق. سپس این نهاد را ترغیب کرد که ساختار حکومتی غرب (ریاست جمهوری و کابینه وزیران) را برای اداره اتحاد شوروی به تصویب برساند. آن گاه نمایندگان را بر انگیخت تا خود او را به عنوان نخستین رئیس جمهور انتخاب کنند، سمتی با قدرت

و اختیاراتی بسیار وسیع تر از آن ریاست جمهوری [صدر هیئت رئیسه شورای عالی] تشریفاتی کهن که همان اواخر بین سال های ۱۹۸۵ و ۱۹۸۸ بر عهده آندره گرومیکو، باز مانده ای از دوران استالین، نهاده شده بود. با وجود این، اقتصاد شوروی هنوز هم به شیوه ای کند و ناکار آمد جریان داشت، و جو سیاسی لیبرالیزه شده به معدنچیان سیبری

جسارت بخشید که به خاطر دستمزد افزون تر و آزادی سیاسی بیش تر دست به اعتصاب
بزند.

جنبش های استقلال طلبانه

با بروز ناآرامی در روسیه و سایر جمهوری هایی که اندک اندک کنترل آن ها از دست
دولت مرکزی خارج می شد، کشورهای اروپای شرقی که از زمان جنگ جهانی دوم
تحت سلطه مسکو بودند، رفتارشان بیش از پیش استقلال طلبانه گردید. چنین حرکتی
در سپتامبر ۱۹۸۸ آغاز شد، و این زمانی بود که هزاران نفر از مردم آلمان شرقی از کشور
گریختند، و نیز در سال ۱۹۸۹ که در مجارستان و لهستان انتخابات برگزار گردید. برنارد
گودترمان از هم گسیختگی امپراتوری شوروی را این گونه خلاصه می کند:

تا آخر آن سال، تمام اعضای بلوک کمونیستی به نوعی ارتباط خود با حزب کمونیست
حاکم و صمیمیت با مسکو را کنار نهادند. رومانی، که خود از مسکو مستقل شده بود،
کاملاً به جهتی دیگر رفت. واکنش گورباچف به این جریان ها کم و بیش مسامحه کاری
وبی قیدی بود.

در سال ۱۹۹۰ جنبش استقلال طلبی در میان جمهوری های غیر روس خود اتحاد
جماهیر شوروی به راه افتاده بود. در ماه مارس لیتوانی رسماً از اتحاد شوروی جدا شد
و حکومتی غیر کمونیستی بنیان نهاد. فقط اگر چند سال پیش این واقعه رخ داده بود،

ارتش شوروی به سراغ جمهوری نافرمان می رفت، ولی واکنش گورباچف، تحریم لیتوانی بود: کالا و ملزومات را به رویش بست.

این تحریم بی اثر بود، و هر چند تا پایان سال ۱۹۹۰ رخدادهای پراکنده نظامی حادث شد، شکست مسکو در فرو نشانیدن فوری جنبش استقلال طلبانه از راه به کارگیری نیروهای مسلح، باعث تشویق جمهوری های دیگر شد که پایان دوره انحصار طلبی قدرت در حزب کمونیست را خواستار شوند. در اوایل سال ۱۹۹۱ ارتش شوروی به لیتوانی تجاوز کرد، که به علت تأخیر، که تا میزانی نتیجه تشنگی فکری رهبر و توجه او به بحران های فراینده اصلاحات بود، مردم لیتوانی را جسورتر کرد. آن ها به رغم حضور نیروهای ارتش سرخ، با شدت و حرارت فوق العاده ای به استقلال خود رأی دادند. در خلال این احوال، در جمهوری روسیه آشوب در حال شکل گیری بود.

فروپاشی آغاز می شود

بوریس یلتسین در ۳۰ مه ۱۹۹۰ به سمت رئیس جمهور روسیه انتخاب شد. کم تر از دو هفته پس از آن، پارلمان جمهوری روسیه اعلام کرد که قوانین روسیه بر قوانین شوروی مقدم است - واژگونی کامل تسلط ۷۲ ساله شوروی بر جمهوریهای تشکیل دهنده اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.

گورباچف در ژوئیه ۱۹۹۱، در تلاش برای جلوگیری از فروپاشی اتحاد شوروی از طرحی پرده برداشت که طی آن می خواست جمهوری های دیگر را در قدرت سهیم کند. وی

با این طرح پیشنهاد می کرد که اقتصاد بازار توسعه یابد، مذهب آزاد باشد و گروه های جدید مذهبی نیز تشکیل شوند، و مهم تر از همه این که قدرت انحصاری حزب کمونیست پایان یابد. چنین پیشنهادی مورد پشتیبانی عموم مردم قرار گرفت مگر بوروکرات های کمونیست، که مقامشان با اجرای این نقشه تهدید می شد. افسران ارتش نیز با تقسیم قدرت مخالف ورزیدند: دیوید پرایس جونز در این زمینه می گوید: « واگذاری قدرت از مرکز به جمهوری ها حیات ارتش سرخ را جداً تهدید می کرد.» مسئله دیگری که جریان امر را آشفته تر می ساخت این بود که جمهوری های کمابیش مستقل جدید، شروع کرده بودند به این که پیوستن به ارتش سرباز زدند و در عوض برای خدمت سربازی در جمهوری های ملی خویش نام نویسی کردند.

چند روز پس از تصویب طرح گورباچف در تاریخ ۳۱ ژوئیه، وی در مسکو با جرج بوش، رئیس جمهور آمریکا، ملاقات کرد تا پیمانی در زمینه زرادخانه های هسته ای مبنی بر کاهش قوای هسته ای استراتژیک هر دو کشور امضا کند. این همان « پیمان کاهش سلاح های استراتژیک » استارت بود، که کاهش موجودی سلاح های استراتژیک هر دو کشور آمریکا و شوروی را تضمین می کرد. گورباچف پس از ملاقات با بوش برای گذراندن مرخصی سرنوشت سازی راهی کریمه شد. هنگامی که او تعطیلات خود را می گذرانید، مخالفان کمونیست برنامه هایش کوشیدند تا زمان دولت را در دست بگیرند.

کودتا

در ۱۸ اوت ۱۹۹۱، هنگامی که میخائیل گورباچف در ویلایش واقع در کریمه به سر می برد، هیئتی از رهبران حزب نزد وی رفتند و خواستار آن شدند که از سمت خود کناره گیری کند. آن ها او را در همان جا بازداشت کردند، و ارتباط ویلا را با دنیای خارج به طور کامل قطع کردند. سپس اعلامیه ای را از طریق رسانه های خبری در سراسر کشور پخش کردند مبنی بر این که گورباچف بیمار است و قادر به هیچ گونه اظهار نظری نیست. فرانسیس ایکس. کلاینز^{۱۷} در مقاله ای در نیویورک تایمز گام شوم بعدی را چنین توصیف می کند: «گنادی، یانایف، معاون رئیس جمهور، در قالب مجمعی به نام کمیته دولتی وضعیت اضطراری، قدرت رئیس جمهور را به دست گرفت. اعضای این کمیته عبارت بودند از ولادیمیر گریوچکف، رئیس کا.گ. ب.، و دیمیتری یازوف، وزیر دفاع.» کودتا چند روز قبل از تصمیم جدید گورباچف اتفاق افتاد: وی قصد داشت موافقتنامه ای را امضا کند که به جمهوری های شوروی خود مختاری بیش تری می داد. این موافقتنامه بلا تکلیف مورد توجه بسیار زیاد و گروه واقع شد: اول آنان که بیم داشتند گورباچف قصد تخریب اتحاد شوروی را داشته باشد، دومردمی که در آن جمهوری ها اختیاراتی می داد که امور داخلی خود را به میل خویش اداره کنند. موافقتنامه یاد شده برای بوریس یلتسین، شهردار سابق مسکو که در سال ۱۹۹۰ به ریاست جمهوری روسیه برگزیده شده بود، اهمیت ویژه ای داشت. یلتسین بر آن بود که از اتحاد شوروی قدرت

¹⁷ - Francis X. Clines

واختیارات بیش تری طلب کند، و آن موافقتنامه کوشش وطلب وی را قانونی می کرد.
یلتسین تصمیم داشت جلوی کودتا را بگیرد، زیرا اگر مخالفان اصلاحات قدرت را به
دست می گرفتند، لا جرم موافقتنامه یاد شده لغو می شد. او فرمانی صادر کرد که طی آن
نمایندگی های حکومت شوروی را تحت کنترل روسیه در می آورد.

در خلال چند روز بعدی ، ابهام و آشوب و اختلام گریبان مسکو را گرفته بود. هر چند به
طور کلی رهبران ارتش متفرق بودند، اندک اندک افسران عالی رتبه و سربازان در خیابان
ها علیه کودتا جهت گیری کردند، و پس از چهار روز، کودتا یکباره فرو خوابید. عامل
موثر در شکست کودتا شخص بوریس یلتسین بود که شجاعانه مردم کوچه و بازار را
علیه کودتا تحریک واز آنان در این راه پشتیبانی کرد، و سرانجام توطئه چینان را متقاعد
ساخت که پیروز نخواهند شد . گوربا چف بار دیگر به مقام خود بازگشت.

تلاش رهبران حزب کمونیست برای کودتا، گورباچف را متقاعد ساخت که دیگری
توان به این حزب اعتماد کرد، و در تاریخ ۲۴ اوت، یعنی شش روز پس از اقدام به کودتا،
وی از ریاست حزب استعفا کرد. البته او همچنان رئیس دولت شوروی بود - مقامی که
هنوز از آن کناره گیری نکرده بود- بنابراین ، یک بار دیگر تلاش کرد تا اتحاد در حال
فروپاشی را سرپا نگه دارد. تلاش او ناکام ماند: جمهوری های شوروی یکی پس از
دیگری اعلام استقلال کردند، و در ۲۱ دسامبر ۱۹۹۱ تمام آن ها، بجز گرجستان، بیانه ای
انتشار دادند که در آن اعلام شده بود اتحاد شوروی دیگر وجود ندارد.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandooen.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۶۶۴۱۲۶۰-۰۵۱۱ تماس حاصل نمایید

www.kandooen.com

www.kandooen.com

www.kandooen.com

واژه نامه

اشتراکی کردن. درهم آمیختن اجباری زمین های دهقانان و تبدیل آنها به تعاونی های دولتی .

بلوشویک. جناحی در حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه که بعدها به رهبری لنین تبدیل به حزبی قدرتمند شد. این جناح در انقلاب روسیه پیروز شد و نام حزب کمونیست را بر خود نهاد.

پرسترویکا. تجدید سازمان، طرح گورباچف برای اصلاح حکومت و فعالیت های اقتصادی.

پولیت بورو. هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست، سازمان سیاستگذاری اتحاد شوروی ، در دوران خروشچف پرزدیوم خوانده می شد.

ترور سرخ. فعالیت کاملاً آزاد پلیس وابسته به سازمان چکا از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ در خلال آن مردم بی دلیل وبدون محاکمه ، بازداشت و اعدام می شدند. لنین، برای جلوگیری از مخالفت، آن را اجرا می کرد.

تقویم یولیانی. تقویمی که تا سال ۱۹۱۸ در روسیه استفاده می شد. پس از آن حکومت جدید بلشویکی تقویم گرگوری مرسوم در اغلب کشورهای غربی را جانشین آن کرد.

چکا. نخستین سازمان پلیس مخفی شوروی که از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ فعال بود.

دبیر کل. رئیس حزب کمونیست و سرپرست پولیت بورو، که معمولاً رهبر اتحاد شوروی بود.

دکترین برژنف. این سیاست پس از تجاوز شوروی به چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ اتخاذ شد. اساس آن جلوگیری از تبدیل هر حکومت کمونیستی به نوعی دیگر از حکومت است که دشمن اتحاد شوروی باشد.

دوماً. مجمعی مشورتی برای تزار که بعداً مجلس قانون گذاری شد.

روشنفکران. طبقه اندیشمند شامل نخبگان فرهنگی، سیاسی و دانشگاهی.

زمین های بکر. برنامه کشاورزی ناکام خروشچف که طی آن نزدیک به ۳۵ تا پنجاه میلیون هکتار زمین غیر مزروعی زیر کشت رفت.

سرمایه داری. سرمایه داری به معنای نظام اقتصاد آزاد است. این اصطلاح در اصل مارکسیستی است و منظور از آن نظامی اقتصادی است که در آن « صاحبان ابزارهای تولید»، یا همان سرمایه داران، از دسترنج کارگران بهره وری می کنند.

سفیدها. مخالفان بلشویک ها در خلال جنگ داخلی، مرکب از افسران سابق تزاری و میانه رویایی که مخالف حکومت بلشویک ها بودند.

سوسیالیسم. نظامی سیاسی اقتصادی که در آن نهاد های اقتصادی یا به دولت تعلق دارند یا به دست دولت کنترل می شوند، همچنین - کمونیسم.

سیاست اقتصادی جدید (نپ) بازگشتی جزئی به سیاست بازار آزاد برای دهقانان

وسازمان های کوچک که از سال ۱۹۲۱ اجرا شد. هنگامی که طرح اشتراکی کردن

استالین در سال ۱۹۲۹ به اجرا در آمد، این سیاست کنار گذاشته شد.

شورا (سوویت). مجمع مشورتی، ارگان اصلی حکومت اتحاد شوروی در تمام سطوح.

طرح مارشال. طرحی برای ارائه کمک دولت آمریکا به کشورهای اروپای غربی برای

بازسازی و بهبود خویش و رفع خسارات جنگ جهانی دوم اتحاد شوروی در آن شرکت

نکردند.

قزاق ها. سواره نظام هایی اهل اوکراین و جنوب روسیه که در قرن هجدهم جذب ارتش

روسیه شدند.

کا. گ. ب. پلیس مخفی، کمیته امنیت دولتی .

کمونیسم. نظام اقتصادی سوسیالیستی که در آن ابزارهای تولید، یعنی تمام نهادها و سازمان های بازرگانی، مالکیت مشترک دارند و به دست دولت کنترل می شدند. کمونیسم نام دیگری برای مارکسیسم است.

کمونیسم جنگی . سیاست لنین برای تبدیل سریع نظام اقتصادی به کمونیسم از راه سرکوب بی رحمانه مقاومت ها از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰.

کنگره حزب. مجمعی عمدتاً تشریفاتی که هر پنج سال یک بار برگزار می شد. نمایندگانی از تمام جمهوری های شوروی جمع می شدند تا موافقت خود را نسبت به فعالیتهای دولت ابراز دارند.

کولاک. دهقان ثروتمند، یا هر دهقانی که کارگر استخدام می کرد، پس از اشتراکی کردن اجباری در اواخر دهه ۱۹۲۰، هر دهقانی که مخالف اشتراکی کردن بود.

گلاسنوست. فضای باز سیاسی، مجال یافتن مردم برای بحث درباره سیاست های دولت که بخشی از برنامه اصلاحات گورباچف بود.

گوسپلان. نام اختصاری روسی برای کمیسیون برنامه ریزی دولتی، که در سال ۱۹۲۱ بنیان یافت و مسئول برنامه های پنج ساله بود.

مارکسیسم. ایدئولوژی ای سیاسی که کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) آن را پدید آورد.—

کمونیسم

منشویک. جناحی در حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه که عقیده داشت
سوسیالیسم به تدریج باید به تکامل برسد. این جناح غالباً با جناح بلشویک کشمکش

داشت

القائات دروغین دموکراسی

نقش حزب کمونیست در حکومت اتحاد شوروی، تعمداً مبهم بود. ماشین تبلیغاتی
شوروی در قالب اخبار رادیو و تلویزیون، کمک می کرد که افسانه استقلال حزب از
دولت، پی در پی تکرار شود. ایگور لوک در مقاله ای با عنوان «بخش آمریکای شمالی
رادیو مسکو» بر گرفته از کتاب تصویرسازان جدید تألیف لادیسلاو بیتمان، شرح می
دهد که چگونه رادیو مسکو می کوشید تصویر نادرستی مبنی بر شباهت دولت اتحاد
شوروی با دموکراسی غربی عرضه بدارد.

در واقع تمام بخش های خبری آمریکایی شمالی رادیو مسکو با اشاره ای به دولت
شوروی آغاز می شود شنونده اخباری می شنود در باره وجود ۱۵۰۰ نماینده در مجلس
اتحاد جماهیر شوروی دولت پاره ای اوقات اشاره ی به وجود «مباحثه ای» جدی در آن
جا می کند که تصادفاً پیش از پایان مجلس روی داده است.

این مشاهدات ممکن است ناچیز و بی اهمیت جلوه کنند، ولی باید در نظر داشت که تمام نیروهای تصمیم گیری در اتحاد شوروی به دست ارگان های مختلف کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی سپرده است. نخستین رسالت سازمان های دولتی، مانند شورای عالی و هیئت وزیران اتحاد جماهیر شوروی، فقط آن است که بر اجرای دستورهای حزب نظارت کنند. دومین هدف دولت شوروی القای این خیال خام در دنیای خارج است که اتحاد شوروی کشوری است کم و بیش مشابه کشورهای دموکراتیک غربی.

چشمگیرترین رویداد

پاره ای از ناظران، فروپاشی اتحاد شوروی را چشمگیرترین رویداد قرن بیستم تلقی می کنند. اچ . دی . اس . گرینوی در مقاله ای در نشریه بوستون گلوب^{۱۸} به تاریخ ۲۷ دسامبر ۱۹۹۱ این باور را به شرح زیر بیان می دارد:

این رویداد چنان عظیم است که اندکی از مردمان توانسته اند عصاره آن را در اندیشه خود هضم کنند.

این سرنگونی، چیزی بیش تر از فروپاشی اتحاد شوروی ۷۴ ساله، یا حتی امپراتوری قرن نوزدهم تزارهاست. چیزی بیش تر از پایان روسیه ای که پتر کبیر در قرن هجدهم آن را مستحکم و یکپارچه کرد.

همان گونه که میخائیل گورباچف گفت، این رویداد هزار سال تاریخ بود که در آن هفته به دور انداخته شد. اندکی از مردمان از فروپاشی ۷۴ساله اتحاد شوروی افسوس می خوردند، و کسانی که اصلاً افسوس نمی خوردند آن هایی هستند که زمانی تحت حکومت استبدادی مهیب آن زندگی کرده اند. آزمایشی که ولادیمیر ایلیچ لنین در نوامبر سال ۱۹۱۷ در زمینه مهندسی اجتماعی بر روی جهان صورت داد- به ویژه هنگامی که

18 - Boston Globe

افراط کاری های شاگردانش، استالین، مائو و پل پوت، را بر آن بیفزاید - بیش از هر جنبشی سیاسی دیگر در این قرن، مصیبت و کشتار به بار آورد.

آرمان های میخائیل گورباچف ، که می خواست اصلاحاتی در کشورش ایجاد کند و در عین حال آن را دست نخورده دارد، بر باد رفت. آیا بعدها وی را به عنوان شخصیتی انتقال دهنده حکومت به یاد خواهند آورد که دست آخر هم نتوانست نیرو هایی را که آزاد کرده بود یا دریابد یا کنترل کند - همان گونه که الکساندر کرنسکی قدرت را از تزار گرفت و به دست بلشویک ها داد؟ ممکن است هم اکنون خود وی چنین باوری داشته باشد. در سخنرانی گورباچف در روز کریسمس به هنگام استعفا، بوی شکست و افسوس از کلاهش استشمام می شد - به ویژه هنگام دلسوزی برای مردمش « که دیگر شهروند یک ابر قدرت نیستند.» مسلماً اگر در کوچه و خیابان با کسی مصاحبه کنند، وی احتمالاً خواهد گفت که مردمان شوروی سابق گورباچف را فردی شکست خورده تلقی می کنند.

فهرست منابع

۱- تاریخ اتحاد شوروی از آغاز تا پایان / نوشته پیتر کنز - ترجمه علی اکبر محمدیان /

انتشارت امیرکبیر چاپ ۱۳۸۱.

۲- گزیده‌ای از ترجمه کتاب

The Russian Revolution New your knopf, 1990 نوشته Richgrd pipes

۳- گزیده‌ای از ترجمه کتاب

Soviet union: A country Washington, DC lrary of congress, 1991

۴- گزیده‌ای از ترجمه کتاب

Russiun and the Inde pendent states washing ton, DC: congressional

Quarterly. 1993

۵- سیاست و حکومت در شوروی ترجمه علیرضا طیب ۱۳۶۸.

۶- گورباچف و امنیت اروپا، گزارش گروه استراتژی اروپا، ترجمه علیرضا، جلد ب،

۱۳۶۹

۷- تحولات اجتماعی و سیاسی در اروپای شرقی، دکتر عبدالعلی قوام، ۱۳۶۹